هو الله المستعان

در زمان دولت ابد مدت اعلیحضرت قوی شوکت

شاهنشاه اسلام پناه
السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ابن السلطان مظفر الدین پادشاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه این کتاب مسمی
باشکال المیزان در علم منطق که از مؤلفات جناب
مستطاب ادیب یگانه و اریب فرزانه حکیم فاضل
فیلسوف کامل افصح المتکلمین محمد نصیر فرصت حسینی
شیرازی است ایده الله تعالی
بتوفیقاته و متعنا الله بطول
بقائه

در بندر معموره بمبئی در مطبع ناصری سمت انطباع یافت
در محرم الحرام سنه ۱۳۲۲

بسمه تبارک و تعالی

آنکه از کتم عدم آورده در ملک جهانم ✽ دست تقدیرش کشیده سوی هندستان عنانم

نزدیک بیست سال است که از تألیف این رساله که از خامهٔ عجز و نیستی اقل احقر
است میگذرد نظر باینکه تغییر احوال انسان موقوف است بتغییر اوضاع مکان
پس در این آوان که سال دهم قمری است از جلوس میمنت مانوس شاهنشاه جمجاه
اسلام پناه باسط بساط عدل و احسان ماحی آثار ظلم و طغیان اعلیحضرت قدر قدرت
مظفر الدین پادشاه خلد الله ملکه بعزمی جزم پی سپار طریق برخی از ممالک هندوستان
شده در بندر معموره بمبئی که رسیده چندی اقامت گزیدم و پای در دامن سکونت
کشیدم و طبع این مختصر را از حضرت احدیت نصرت خواسته بمطبع سپهر مطلع ناصری
مطبوع ساختم تا ارمغانی باشد از هندوستان زی ابنای فطن و دوستان
(ویژه) محضر انور ثمر شجر جلالت و بختیاری گهر صدف رفعت و کامکاری
جناب میرزا ابراهیم خان انتظام الممالک را دام الله تعالی اقباله و وصل
الی الخیرات آماله

خلف ارجمند مهر سپهر عقل و کیاست گوهر درج فهم و فراست جناب جلالتمآب
اجل اکرم آقای میرزا حبیب الله خان سالار السلطان کلانتر مملکت فارس ادام الله
تعالی له الشوکة و العزة و بسط له التمکن و الرفعة

ارباب دانا بنعمة ربک فحدث همواره ادای شکر مراحم وجود مبارکش بر
زبان قاصر این لاشئ بوده و خواهد بود محبتهای ظاهریه و باطنیه بندگانش را هرگز
فراموش نکرده و نمیکنم و همه دانسته اند که این بنده را گاهی سر تملق گوئی نبوده

وکسی را بی جهة نستوده ام حق واقع را میگویم که تا زمام مصالح انام بکف کفایت
اوست انواع میامن و برکات بقاطبهٔ عباد رسانیده و رعایت حال ایشان را
ملحوظ میدارد

(همچنین) برادر والاتبارش روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت
و جهانداری جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا محمد علی خان نصیر الدوله مدظله العالی
که همه مراتب کفایت دولتخواهی و شاه پرستی را در هر موقع ملاحظه نماید

(مخلص) بر هیچکس پوشیده نیست که این خانواده ابا عن جد رعایای مملکت فارس
را بجای فرزندان خویش و رعایت در حق ایشان را از واجبات ملتی
و ملکی دانسته اند

ایزد متعال قباب جلالت ایشان را بتأیید خورشید و خیام اقبال ایشان را
بمسامیر تأبید مؤید دارد

و امید که جناب مستطاب انتظام الممالک بتعلیم
این نسخه همتی بگمارند و مطالبش را
بذهن نگاه دارند
انشاء الله



بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد درین اوان سعادت نشان که عبارت است از سنهٔ یکهزار
و سیصد و سه هجری و زمان سلطنت و شهریاری اعلیحضرت قدر قدرت
گردون رفعت خورشید طلعت پادشاه جمجاه اسلامیان پناه السلطان
ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه
و ادام الله سلطنته که تمهید قواعد مملکت بکف کفایت برازندهٔ مسند
وزارت و فرازندهٔ لوای صدارت جناب مستطاب اشرف امجد
اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مد ظله العالی است
یکی از متعلمین که نزد این اضعف احقر و لاشئ افقر سالک مسالک سخن سازی
این بهجت فرصت حسینی شیرازی غفر الله تعالی سیئات اعمالها
و تجاوز عن عثرات افعالها رسالهٔ منطق ملا سعد الدین تفتازانی
را با تعلیقات آن استفاده مینمود پس از فراغت از آن دوره
در آن حوزه برخاست و از این بنده درخواست که خلاصهٔ از مقالات منطقیهٔ

مذکوره را اجمالاً بعبارات فارسی مسوده نموده رسالهٔ مرتب سازم و
هر مطلبی که دارای اقسام و قابل انقسام است در جدولی رسم نموده
بشکلی بدیع تشکیل دهم رشتهٔ الفتش نمیگذارد از این قضیه سر پیچم و
طفره بروم بقول خود آنمخدوم میگوید حکما طفره را باطل میدانند تو
برای چه طفره میروی (اینک) قلمی برداشته و عزمی گماشته‌ام
که مختصری بفارسی نویسم و امثال از اهم بعربی هم بفارسی بنگارم
که ذهن آن مخدوم از امثلهٔ کتب منطقیهٔ مبسوطهٔ عربیه که بعد از این بعون الله
خواهد خواند وحشی نباشد امید که مبتدیان دیگر را از این رساله
بهرهٔ وافی و حظی کافی حاصل گردد

چون این رساله دارای اشکال عدیده است و این علم را میزان خوانده‌اند
لهذا موسوم ساختم آنرا به **اشکال المیزان** و این لاشئ را از مستنسخین
این نسخه استدعاست که در قطع صفحه و سطور آن تغییر و تبدیل ندهند
چونکه اشکال آن موقوف است بکشیدن جدول و ترکیب بندی
خانه‌ها و ناچار بتغییر و تبدیل صفحات و سطور اوضاع اشکالش بهم خواهد خورد و کار
کاتب بعسرت خواهد کشید

استدعائی دیگر است که بر سهو و خطای این بنده خط قلم عفو
درکشند و بر زلاتش خرده نگیرند و از عثراتش اغماض
عین فرمایند که الانسان محل النسیان
توکلت علی الله و هو حسبی و نعم الوکیل

میزانٌ

بدانکه علم آن صورت حاصلهٔ از شئ است نزد عقل و علم را دو قسم دانند یکی انکه محتاج است بحصول صورة معلوم نزد عالم این قسم حصولی است مثل علم نفس ناطقه بحیوان ناطق و شجر و حجر دیگر انکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس بخودش و علم خدایتعالی بمعلولات این قسم علم حضوریست و مراد ما در اینجا علم حصولی است زیرا که غرض از منطق عصمت از خطای در فکر است

میزان هر صورت که در قوهٔ مدرکهٔ انسانی که ذهن باشد حاصل گردد یا تصور است یا تصدیق پس آن علمی که صورت حاصله است اگر اعتقاد از برای نسبت خبریه ثبوتیه یا سلبیه باشد یعنی نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب باشد آن تصدیق است و اگر صورت حاصله نسبت چیزی بچیزی نباشد آن تصور است پس منحصر شد این صورت حاصله به تصدیق و تصور اما تصدیق که نسبت چیزی بچیزی باشد با یجاب مثل زیدٌ قائم (زید ایستاده است) یا بسلب مثل ما زیدٌ قائم (زید نه ایستاده است) و این تصدیق ناچار است از سه تصور یکی محکوم علیه که موضوع است و آن زید است دیگر محکوم به که محمول است و آن قائم است دیگر نسبت میان زید و قائم است که آن امر معنویست این تقسیم در این شکل (۱) ظاهر است

تصدیق

ایجاب		سلب	
زیدٌ	قائم	لیس زید	بقائم
محکوم علیه موضوع	محکوم به محمول	محکوم علیه موضوع	محکوم به محمول

میزانٌ اختلاف است در اینکه تصدیق بسیط است یا مرکب بعضی گویند مرکب است یعنی تصور مجموع محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه تصدیق است و این تصورات شطر اند و داخل برخی دیگر (یعنی حکما) گویند بسیط است و هیچیک از این تصورات جزء او نیستند بلکه شرط اند و خارج

میزان اما تصور ادراک سوای آنهاست که گفتیم و آن اعم است از اینکه ادراک امر واحد باشد مثل تصور زید یا امور متعدده باشد بدون نسبت مثل تصور زید و عمرو یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت اما غیر تامه (یعنی صحیح السکوت علیها نباشد) مثل تصور غلام زید یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامه هم باشد اما تامه انشائیه باشد مثل تصور (اِضرب) یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامهٔ خبریه هم باشد اما مدرک با دراک غیر اعتقاد باشد یعنی در نزد عقل خلاف آن حاصل باشد مثل بعض خیالات شعرا اقسام تصور در این شکل (۲) مرقوم است

تصور

اقسام	امثال
واحد	زید
متعدد بدون نسبت	(زید) عمرو
متعدد با نسبت غیر تامه	غلام زید
متعدد با نسبت تامه انشائیه	اِضرب (بزن)
متعدد با نسبت تامهٔ خبریهٔ غیر معتقده	دلم از دست او دریای خون شد سرشک دیده ام بشنو ز طوفان

میزانٌ چون دانسته شد که تصوریست و تصدیقی نیز باید دانست که این

تصور و تصدیق هر یک منقسم میشوند بدو قسم یکی ضروری که بدیهی نیز گویند و قسم دیگر
نظری که کسبی نیز خوانند اما تصور ضروری و بدیهی آن است که محتاج باستدلال
نباشد مثل تصور حرارت برودت سفیدی سیاهی همچنین تصدیق ضروری و
بدیهی محتاج بفکر نباشد مثل تصدیق اینکه آفتاب روشن است آتش سوزان است
اما تصور نظری و کسبی آنست که در حصول آن احتیاج بنظر باشد و حاصل نشود مگر
بفکر مثل تصور روح و ملک و امثال اینها همچنین است تصدیق نظری و کسبی که محتاج
بنظر و فکر است مثل تصدیق باینکه صانع موجود است یا عالم حادث است (یا قدیم)
و ازین قبیل اقسام تصور و تصدیق در این شکل (۳) مذکور است

تصور		تصدیق		
ضروری	نظری	ضروری	نظری	
الحرارة البیاض	الروح الملک	الشمس مضیئة النار حارة	الصانع موجود	العالم حادث

میزان تصور و تصدیق نظری را از تصور و تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد
باین معنی که مرتب سازند تصورات و تصدیقات ضروری را و حاصل نمایند از آنها تصورات
و تصدیقات نظری را (مثلاً) در تصورات جمع کنند حیوان را و ناطق را و از آن انسان را
تصور نمایند (مثلاً) در تصدیقات جمع کنند تصدیق باینکه عالم متغیر است و هرچه
متغیر است حادث است و از آن تصدیق نمایند باینکه عالم حادث است

میزان هر تصور مرتبه که موصل بمطلوب تصوری است آنرا معرّف خوانند
(بکسر راء مهمله) و قول شارح نیز گویند و هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب
تصدیقی است آن را حجة دانند و دلیل نیز خوانند اینکه در تصور معرف

خوانند برای این است که می شناساند و بیان میکند مجهول تصوری را یعنی معلومات
تصوری می شناساند مجهول تصوری را و اینکه در تصدیق حجة گویند برای این است که میگردد
سبب برای غلبه خصم چونکه حجة در لغت بمعنی غلبه است یعنی معلومات تصدیقی سبب از برای غلبه
بر خصم است و رساننده است بسوی مجهول تصدیقی

میزان از پیش دانسته شد که تصورات و تصدیقات نظری محتاج اند بنظر و فکر لهذا گاهی در آن
نظر و فکر خطا واقع میشود (مثلا) بعضی گویند العالم متغیرٌ و کل متغیرٍ حادثٌ از این ترتیب
تصدیقات حاصل میکند تصدیق نظری را که العالم حادثٌ باشد و دیگری میگوید العالم
معلولٌ للواجب و کل معلولٍ للواجب قدیمٌ از این ترتیب تصدیقات حاصل مینماید
تصدیقی را که العالم قدیمٌ پس در فکر یکی از این دو ترتیب خطا واقع شده که اگر هر دو صحیح
باشد اجتماع نقیضین خواهد بود و اگر هر دو خطا باشد ارتفاع نقیضین است لهذا معلوم شد
که یکی از اینها بر خطاست و این خطا یا در مادهٔ فکر است یا در صورت فکر که ترتیب آن بر وجه
صواب نبوده این است که ناچاریم از قاعدهٔ کلیهٔ صحیحه که مراعات کرده شود در آن قاعده
تا خطا واقع نشود از این جهت است که در تعریف منطق گفته اند آلةٌ قانونیةٌ تعصم مراعاتها
الذهن عن الخطاء فی الفکر و موضوع منطق را گفته اند معلومات تصوریه و تصدیقیه است

در بیان تصورات

میزان معرف و حجة مذکور در حقیقت و نفس الامر الفاظ نیستند بلکه معانی اند و احتیاج
بالفاظ نیست ولکن چون افاده و استفاده معانی بدون الفاظ ممکن نیست لهذا موقوف بر
الفاظ است (پس) منطقی در بند بحث لفظ نیست بلکه بحث لفظ او را عارضی است
پس باید که نظر بر حال الفاظ کنند باعتبار دلالت آنها بر معانی نه بر صورت آنها و این دلالت

شئ است که لازم آید از علم بآن علم بشئ دیگر پس اول دال است وثانی مدلول

میزانٌ اقسام دلالات شش است (یکی) دلالت وضعیه لفظیه (دیگر) دلالت وضعیه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب وضع واضع است (دیگر) دلالت طبعیه لفظیه (دیگر) دلالت طبعیه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب اقتضای طبع است (دیگر) دلالت عقلیه لفظیه (دیگر) دلالت عقلیه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب امر غیروضع وطبع است یعنی بمقتضای عقل خواهد بود بیان هریک از دلالات مذکوره برسبیل اجمال وضعیه لفظیه مثل دلالت لفظ زید برذات زید دلالت وضعیه غیرلفظیه چون دلالت دوال اربع که خطوط وعقود ونصب واشارات باشند برمدلولات خود دلالت طبعیه لفظیه چون دلالت اُح اُح بر درد سینه ودلالت طبعیه غیرلفظیه مثل دلالت سرعت مخصوصی در نبض برتب یا دلالت صفرت رخسار برخجلت دلالت عقلیه لفظیه مثل دلالت لفظ دیز که مقلوب زید است از پشت دیوار بروجود لافظ دلالت عقلیه غیرلفظیه مثل دلالت دود بروجود آتش درین شکل (۴) است

اقسام دلالات

لفظیه وضعیه		وضعیه غیرلفظیه		طبعیه لفظیه		طبعیه غیرلفظیه		عقلیه لفظیه		عقلیه غیرلفظیه	
لفظ زید	دال	نصب امیال	دال	اُح اُح	دال	سرعت نبض	دال	لفظ دیز	دال	دخان	دال
ذات زید	مدلول	مسافت	مدلول	وجع صدر	مدلول	حمی	مدلول	وجود زید	مدلول	نار	مدلول

میزانٌ بدانکه مقصود ما ازاین دلالات دلالت لفظیه وضعیه است که گفته اند دلالت عقلیه وطبعیه غیرمنضبط اند چراکه عقول وطبایع مختلف هستند پس این دو دلالت را وجه ضبطی نیست بخلاف دلالت لفظیه وضعیه که منضبط است واین دلالت معتبر است ومدار افاده واستفادهٔ ما براین دلالت است

میزانٌ دلالت لفظیه وضعیه منقسم میشود بسوی مطابقه وتضمن والتزام مطابقه انست که لفظ دلالت کند برتمام معنی موضوع له خود ازان حیثیتی که تمام موضوع له اوست مثل دلالت انسان برحیوان ناطق که تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است **اما التضمن** دلالت لفظ است برجزء معنی موضوع له خود ازان حیثیتی که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت انسان برحیوان تنها یا ناطق تنها **اما الالتزام** دلالت لفظ است برخارج موضوع له خود ازان حیثیتی که خارج موضوع له اوست چون دلالت انسان برقابل علم وصنعت (مخفی نمنت که درهریک از دلالت مطابقه وتضمن والتزام قید حیثیت شد تا دلالات بیکدیگر منتقض نشوند فافهم اقسام مذکوره دراین شکل (۵) است

دلالت لفظیه وضعیه	مطابقه	تضمن	التزام
	دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق	دلالت لفظ انسان برمعنی حیوان تنها یا ناطق تنها	دلالت لفظ انسان برمعنی قابل علم وصنعت وکتابت

در دلالت التزام لابد است از بودن امر خارجی ازجهت آنکه محال است تصور

موضوع له بدون امر خارج باین معنی که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود خارج لازم نیز حاصل شود اعم از اینکه آن امر خارج ذهنی عقلی باشد مثل چشم بالنسبه بسوی اعمی چنانکه اگر کوری گویند بصر بنظر آید پس این لزوم عقلی است و یا اگر آن امر خارج ذهنی عرفی باشد مثل جود بالنسبه بسوی حاتم چنانکه هرگاه حاتم گویند جود بنظر می آید اهل عرف را پس این لزوم عرفی است زیرا که اکثر میدانند که حاتم صاحب جود بوده بلکه عرف دانند

میزان شکی نیست که دلالت وضعیه بر جزء مسمی و لازم مسمی فرع دلالت بر مسمی است یعنی تا اینکه مطابقه نباشد تضمن و التزام نخواهد بود مثلا مثل اینکه انسان مسمی است و حیوان و ناطق جزء مسمی میباشد و صنعت کتابت لازم مسمی است پس حیوان و ناطق و صنعت کتابت فرع بر انسانند از این تقریر معلوم شد که تضمن و التزام لازم دارند مطابقه را زیرا که دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نپذیرد چو که آنها تابع وضع اند و هر جا که وضع است مطابقه هم هست (مصرع) چو که صد آمد نود هم پیش ماست وگفته اند که لازم است تضمن و التزام را مطابقه یا تحقیقاً یا تقدیراً یعنی اگر تحقیقاً نباشد و بالفعل متحقق نباشد مقدر باشد پس مجمل کلام این است که هر کجا تضمن و التزام باشد مطابقه نیز هست ولکن لازم ندارد اینکه هر کجا مطابقه باشد تضمن و التزام هم باشد درست در باب مطلب را گاهی مطابقه باشد با تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد بدون تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد با تضمن بدون التزام گاهی مطابقه باشد با التزام بدون تضمن (توضیح) اما آنجا که مطابقه باشد با تضمن و التزام آنست که از برای لفظ معنی مرکب باشد و نیز خارج لازم از برای او باشد مثل دلالت انسان بر حیوان

ناطق که مطابقه است و نیز دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها تضمن است و نیز دلالت انسان بر قابل علم و کتابت التزام است پس متحقق شد در این هنگام از لفظ انسان مطابقه با تضمن و التزام اما آنجا که مطابقه باشد بدون تضمن و التزام آن است که از برای لفظ معنی بسیط باشد که نه جزء برای او بود و نه لازم مثل دلالت همزهٔ استفهام (۱) که مطابقه است بدون تضمن و التزام اما آنجا که مطابقه باشد با تضمن بدون التزام آن است که از برای لفظ معنی مرکب باشد که تضمن برای آن متحقق بود ولکن خارج لازم نداشته باشد مثل اینکه شمس را از برای جرم و ضوء وضع کنند پس دلالت برای هر دو مطابقه است و از برای فرد فرد یعنی هر یک از جرم و ضوء تضمن پس متحقق شد مطابقه و تضمن بدون التزام اما آنجا که مطابقه باشد با التزام بدون تضمن مثل اینکه شمس را وضع کنند از برای جرم تنها در اینجا ضوء خارج لازم او خواهد بود پس در این هنگام متحقق شد مطابقه و التزام بدون تضمن حالا دانستی که تضمن و التزام بدون مطابقه متحقق نیست و صور دیگر علی ما ذکرنا متحقق است از این شکل (۴) روشن است

مطابقه با تضمن و التزام	مطابقه بدون تضمن و التزام	مطابقه با تضمن بدون التزام	مطابقه با التزام بدون تضمن
دلالت انسان	دلالت همزهٔ استفهام (۱)	دلالت شمس	دلالت شمس
بناطق و حیوان مطابقه؛ بناطق تضمن؛ بحیوان تضمن؛ بصنعت کتابت التزام	مطابقه	بجرم و ضوء مطابقه؛ بجرم تضمن؛ بضوء تضمن	بجرم فقط مطابقه؛ بضوء التزام

ميزان لفظ موضوع يعني دال بالوضع بر دو قسم است مفرد و مركب اما مركب متحقق ميشود باموري چهار گانه يعني شرط آن چهار امور است اول اينكه از براى لفظ آن جزء باشد وثاني اينكه از براى جزء آن معني باشد ثالث اينكه دلالت كند جزء لفظ بر جزء معناي او چهارم اينكه اين دلالت هم مراد باشد مثل رامي الحجارة (سنگ انداز) كه رامي مقصود الدلالة بر رمي است منسوب بسوي موضوع ما وحجارة مقصود الدلالة بر جسم معين است واين معني هم مقصود ما هست پس چهار امور مذكوره در آن متحقق است وبانتفاء هريك از اين امور اربعهٔ مذكوره مفرد متحقق ميشود يعني هرگاه يكي از آن شروط در مركب نباشد مفرد بر او صدق ميكند پس مفرد چهار قسم خواهد بود يكي آنكه لفظ اصلا جزء ندارد چون (ا) همزهٔ استفهام يكي آنكه از براى لفظ جزء هست لكن جزء لفظ دلالت بر معني ندارد مثل لفظ زيد كه جزء دارد (يعني زا و يا و دال) لكن جزء آن دلالت بر جزء معني آن ندارد يكي ديگر آنكه لفظ جزء دارد و آن جزء دلالت بر معني هم دارد لكن اين معني مقصود ما نيست چون عبد الله كه نام باشد براى شخصي چو كه عبد و الله دو جزء اند كه هر دو معني دارند لكن مقصود ما آن ذات متشخصه است نه عبوديت والوهيت ويكي ديگر آنكه لفظ جزء دارد جزء هم معني دارد و دلالت بر جزء معني مقصود هم دارد لكن آن دلالت را مقصود نيست مثل حيوان ناطق كه علم باشد از براى شخصي پس از براى او جزء هست و جزء او را نيز معني هست و دلالت بر معني مقصود هم دارد يعني ماهيت انسانيت كه مجموع مفهوم حيوان و ناطق است ولكن اين دلالت مقصود نيست زيرا كه حيوان ناطق را ما علم قرار داده ايم براى شخص انساني الحال معلوم شد كه لفظ موضوع مفرد چهار قسم است و مركب يك قسم

وازاين جهة ذكر مركب را مقدم بر مفرد مينمايند از اين شكل (۷) مطلب مبرهن خواهد بود

اللفظ الموضوع				
المركب	اقسام المفرد			
رامي الحجارة (سنگ انداز)	(ا) همزهٔ استفهام	زيد	ميرزا عبد الله	حيوان ناطق خان

ميزان لفظ موضوع مركب نيز بر دو قسم است يكي تام يكي ناقص آنكه تام است نيز بر دو قسم است خبري و انشائي و آنكه ناقص است هم بر دو قسم ميباشد تقييدي وغير تقييدي (بيان ذلك) اما تام خبري آن است كه يصح السكوت عليه باشد يعني چون متكلم از آن سكوت كند مخاطب را انتظاري نباشد و هم محتمل صدق و كذب بود يعني متصف باشد بآنكه گفته شود از براى آن صادق يا كاذب مثل زيد قائم (فلان ايستاده) واين قسم را قضيه هم ميخوانند و آن را عمده در باب تصديقات ميدانند اما تام انشائي آنست كه يصح السكوت عليه باشد ولكن محتمل صدق و كذب نباشد واين قسم هم اعم است از اينكه دلالت كند بالذات بر طلب چون امر و نهي و استفهام يا دلالت نكند بر طلب چون تمني و ترجي و تعجب و ندا (مثال آنها) امر مثل اضرب (بزن) نهي مثل لا تضرب (مزن) استفهام مثل هل تضرب (آيا ميزني) تمني مثل ليت الشباب يعود (كاشكي جواني بر ميگشت) ترجي مثل لعل زيدا قائم (اميد است كه زيد باشد) تعجب مثل واها لليلي (شگفت است از براى معشوقه ليلي نام) ندا مثل يا عبد الله (اي عبد الله) همهٔ اينها تام انشائي بودند واين قسم انشائيه را در محاورات معتبر ميدانند اما مركب ناقص تقييدي

آن است که یصح السکوت علیه نباشد یعنی مخاطب را انتظاری باشد و در آن جزء ثانی قید اوّل بود خواه باضافه خواه بوصف (مثال آنها) مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید از برای اول است باضافه مثل غلام زید که زید قید برای غلام است و مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید برای اول است بوصف مثل حیوان ناطق و این قسم یعنی مرکب ناقص تقییدی عمده است در باب تصورات امّا ناقص غیر تقییدی آنست که نیز یصح السکوت علیه نباشد و جزء ثانی هم قید از برای اول نباشد چون فی الدار (درخانه) خمسة عشر (پانزده) که دار قید از برای (فی) و عشر قید از برای خمسه نیست اقسام مرکب را ازاین شکل (۸) باندک نظری توان استنباط کرد واین است

اقسام المرکب

تام	خبری		زیدٌ قائمٌ
	انشائی	امر	اضرب
		نهی	لاتضرب
		استفهام	هل تضرب
		تمنی	لیت الشباب لنا یعود
		ترجی	لعل زید اقائم
		تعجب	واها للبلبل
		ندا	یا عبدالله
ناقص	تقییدی	باضافه	غلام زید
		بوصف	حیوان ناطق
	غیر تقییدی		فی الدار خمسة عشر

میزانٌ لفظ مفرد نیز بر سه قسم است یکی اسم دیگر کلمه دیگر ادات (بیان ذلک) اینکه آن مفرد اگر مستقل باشد و محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را داشته باشد آنرا اسم خوانند هم در اصطلاح منطقیین هم در عرف نحویین مثل (زید) و اگر محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را نداشته باشد بلکه مستقل باشد بهیئته بر احد ازمنه ثلاثه یعنی متحقق شود هیئته ترکیبیه در ماده که آن ماده موضوع باشد و متصرف فیها هم شده و فهمیده شود از آن یکی از ازمنهٔ ثلاثه (ماضی و حال و مستقبل) در این صورت آنرا

کلمه گویند در اصطلاح اهل منطق و فعل خوانند در عرف نحات مثل (نَصَرَ) و هرگاه مستقل در دلالت نباشد و ناتمام باشد و صلاحیت نداشته باشد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود آنرا ادات خوانند باصطلاح منطقیین و در نحو حرف گویند مثل مِنْ و فی و الی از این جدول ظاهر است شکل (۹)

بیانها	اسم	کلمه	ادات
مثالها	زید رجل سوسن غضنفر	نصر دحرج تصرف استعلم	فی الی منذ حاشا

میزانٌ چون تعریف اسم و کلمه و ادات را نمودیم میگوئیم که اسم منقسم میشود بدو قسم قسم اوّل آن لفظ مفردی که متحد باشد معنای آن یعنی واحد باشد و با تشخص بحسب وضع این قسم را در منطق جزئی حقیقی خوانند و در نحو عَلَم مثل لفظ زید و عمرو و بکر و خالد و امثال آنها و اگر آن لفظ مفرد متحد المعنی باشد ولی بدون تشخص و جزئیت بود این هم دو قسم است قسمی آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد علی التسویه یعنی افراد آن مساوی باشند مثل لفظ انسان این قسم را متواطی خوانند قسمی دیگر آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد ولکن بتفاوت یعنی افراد آن متفاوت و مختلف باشند و این اختلاف صدق کلی بر افراد منقسم بچهار قسم میشود یکی آنکه تفاوت در افراد بسبب اوّلیّة باشد یکی آنکه بسبب اولویّة باشد یکی آنکه بسبب اشدیّة یا اضعفیّة باشد یکی آنکه بسبب ازیدیّة یا انقصیّة باشد امّا اوّلیّة آنست که صدق کلی بر بعض افراد مقدم باشد نسبت ببعض دیگر یعنی تا اوّلاً آن کلی بر بعض افراد صادق نباید محال باشد که ببعض دیگر صادق آید مثل صدق موجودٌ بر ذات واجب الوجود و ممکن الوجود که اوّلاً بر واجب صدق کند بر ممکن صدق شود اگر چه بعلت آنکه

موجود بودن واجب علة از برای موجود بودن ممکن است و امّا اولویّة آنست که
صدق آن کلی در بعض افراد اولی وانسب باشد از صدق بر بعض دیگر یعنی در
بعض افراد ذاتی باشد و در بعض افراد عرضی مثل وجود ایضاً صدق ان بر واجب
ذاتی است و اولی وانسب اما در ممکن عرضی است و بسبب علة است چراکه وجود
از واجب منفک نمیشود بخلاف ممکن که از او منفک میشود و در این نظری است دقیق که
در خور این مقام نیست امّا اشدیّة و اضعفیّة آن است که صدق کلی در بعض افراد
بیشتر باشد بالنسبة ببعض دیگر و در بعضی کمتر مثل سفیدی و سیاهی در برف و عاج
و قیر و آهن امّا ازیدیّة و انقصیّة مثل همان اشدیّة و اضعفیّة است الّا اینکه شدت
و ضعف در کیفیات و در غیر مقدار است چون سواد و بیاض که گفتیم و زیادت و
نقصان در کمیات و مقدار است چون زیادتی دو ذرع بر یک ذرع و سه میل بر دو میل
اینها را که دانستی میگوئیم که این چهار قسم اختلاف صدق کلی بر افراد را مشکک
میخوانند و این بود بیان لفظ مفردی که متحد باشد معنای او و گفتیم اگر با شخصیت است
از اعلم گویند و بدون تشخص اگر افرادش مساوی است متواطی خوانند و اگر متفاوت است
مشکک نامند و اقسام تشکیک هم ذکر شد امّا قسم دوم از اسم لفظ مفردی است که
متحد المعنی نباشد بلکه متکثر المعنی باشد و آن لفظ مستعمل در آن معانی باشد و این
هم دو قسم است یکی آنکه آن لفظ موضوع از برای هر یک از این معانی ابتداءً
بوضع علیحده باشد نه آنکه از برای همه معانی بیک وضع موضوع شده باشد مثل
لفظ عین که اسم از برای باصره و ذهب و از برای ذات و آفتاب و غیر
اینهاست (بقولی هفتاد معنی از برای آنست) این قسم را مشترک خوانند پس لفظ

مشترک مفردی است که موضوع باشد از برای معانی متعدده یکی دیگر آنکه لفظ
مفردی که متکثر المعنی است موضوع باشد از برای معانی متعدده ولیکن نه ابتداءً بلکه
بمناسبت موضوع له اول و این هم دو قسم است قسمی آنکه لفظ موضوع از برای یکی از این
معانی باشد پس استعمال شود در معنی دیگر و مشتهر در معنی ثانی باشد و متروک باشد
استعمال آن از معنی اول بحیثیتی که هرگاه نام برده شود ثانی متبادر از آن شود مثل لفظ
صلوة که واضع در حین وضع قصد کرده است از آن دعا را پس نقل کرده اند علماء شرع
از این معنی دیگر که ارکان مخصوص باشد (نماز) و همچنین لفظ صوم که از برای مطلق امساک
وضع شده پس نقل کرده اند علماء شرع او را برای امساک مخصوصی با نیت (روزه)
و این قسم را منقول خوانند و این منقول هم لابد است که ناقلی داشته باشد پس
اگر ناقل اهل شرع باشد آن لفظ منقول شرعی است و اگر اهل عرف باشد لفظ منقول
عرفی است و اگر اهل اصطلاح باشد لفظ منقول اصطلاحی است قسمی دیگر آنکه
لفظ موضوع از برای یکی از معانی باشد و استعمال در معنی ثانی باشد اما متروک
نباشد استعمالش از معنی اول یعنی یکدفعه استعمال در معنی اول شود و یکدفعه در
معنی ثانی مثل لفظ اسد که آن وضع شده است اوّلاً برای حیوان مفترس پس
نقل شده است ثانیاً برای مرد شجاع و این استعمال در اوّل بطریق حقیقت
است و در ثانی بطریق مجاز پس لفظ مفردی که استعمال آن در اول و ثانی هر دو باشد
و متروک از اوّل نباشد آنرا حقیقت و مجاز گویند این بود بیان لفظ مفردی که متکثر
المعنی بود باقسامها که مذکور شد و بیان لفظ مفردی که متحد المعنی بود باقسامها
صورت همه آن اقسام در این شکل (۱۰) مسطور است

اقسام اسم

متحد المعنی	متشخص	علم	زید عمرو بکر خالد
	کلی	متواطی	انسان
		مشکک	[illegible]
متکثر المعنی	مشترک لفظی		عین
	منقول		صلوة
	حقیقت و مجاز		اسد

میزان تقسیمی دیگر است در اسم بلکه کلمه و اداة را نیز این تقسیم شامل میشود (وآن اینست) که چون لفظ متعدد مثلاً دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد یعنی دو لفظ را یک موضوع له باشد آنرا مترادفان خوانند چون لفظ انسان وبشر واسد ولیث که انسان وبشر موضوع اند برای یک معنی که ان آدمی است واسد ولیث موضوع اند برای یک معنی که ان شیر است و در حرف نحویین مثل لولا ولوما میباشد واگر چنانچه هر یکی را یعنی هر دو لفظ را موضوع له علیحده باشد آن را متباینان خوانند چون انسان وفرس و در اصطلاح اهل نحو در حرف من والی میباشد واین تباین بحسب لفظ است تباین بحسب معنی در مقام خود خواهد آمد این بود مباحث الفاظ

میزان بدانکه مفهوم یعنی ما حصل عند العقل یا جزئی است یا کلی زیراکه نفس تصور وی اگر مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند واگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا کلی گویند پس اول مثل ذات زید که ممتنع است فرض صدق وی بر کثیرین وثانی مثل

مفهوم انسان که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین یعنی هرگاه عقل تصور کرد انسانرا تجویز میکند که مشترک است میان زید وعمرو وبکر وخالد وآن کلی هم نسبتش را ملاحظه نمائیم بسوی وجود خارجی یا این است که ممتنع الوجود در خارج است یا ممکن الوجود آنکه ممتنع الوجود است مثل شریک باری عز اسمه وآنکه ممکن الوجود است دو قسم است قسمی اینکه امکان دارد ولی یافت نمیشود قسمی دیگر اینکه یافت میشود آنکه امکان دارد ویافت نمیشود مثل عنقا وآنکه یافت می شود یا این است که متعدد الافراد است در خارج یا متعدد الافراد نیست بلکه منحصر در فرد است اما آنکه متعدد الافراد است یا این است که متناهی است یا غیر متناهی آنکه متناهی است مثل کواکب سیار نظام شمسی ما وآنکه غیر متناهی است مثل نفس ناطقه که افرادش غیر متناهی است بمذهب بعضی اما آنکه منحصر در فرد است یا این است که با امتناع غیر است یا با امکان غیر آنکه با امتناع غیر است مثل مفهوم باری وآنکه با امکان غیر است مثل شمس از این شکل (۱۱) معلوم شود

مفهوم

جزئی	مثل زید، مثل عمرو، مانند بکر					
کلی	ممتنع الوجود	شریک باری				
	ممکن الوجود	لم یوجد	مثل عنقا			
		یوجد	متعدد الافراد	متناهی	مثل سیاره	
				غیر متناهی	مثل نفس ناطقه	
			منحصر در فرد	با امتناع غیر	مثل مفهوم باری	
				با امکان غیر	مثل شمس	

میزانٌ بدانکه نسبت میان دو کلی منحصر است در چهار امور یعنی لابد است
ازاینکه متحقق شود میان دو کلی یکی از نسبت چهارگانه و آن تباین و تساوی
و عموم مطلق و عموم من وجه میباشد زیراکه هرگاه کلی را نسبت دهیم بسوی کلی
دیگر یا این است که صدق نمیکند شیٔ از این دو کلی بر شیٔ از افراد دیگر یا صدق
میکند آنکه صدق نمیکند آنرا متباینان گویند مثل انسان و حجر که شیٔ از
افراد انسان بر حجر صدق نمیکند و شیٔ از افراد حجر بر انسان نیز صدق نمیکند
وانکه صدق میکند یا این است که میان آنها صدق کلی است یا صدق کلی
نیست اما آنکه صدق کلی میکند یا از دو جانب است یا از جانب واحد آنکه
از هر دو جانب باشد آنرا متساویان گویند مثل انسان و ناطق که هر چیز که
صدق بر انسان کند نیز بر ناطق صدق میکند و آنچه بر ناطق صدق میکند هم
بر انسان صدق میکند و آنکه از جانب واحد باشد آنرا عموم و خصوص مطلق خوانند
مثل انسان و حیوان که هر انسانی حیوان است و لکن هر حیوانی انسان نیست و اما
آنکه صدق کلی نمیکند نه از دو جانب و نه از جانب واحد اصلاً بلکه صدق جزئی
میکند آنرا عموم و خصوص من وجه نامند چون حیوان و ابیض که اینها باهم
صدق میکنند در حیوانی که ابیض باشد و حیوان بدون ابیض صدق میکند در حیوانی
که اسود باشد و ابیض بدون حیوان صدق میکند در جمادی که ابیض باشد و در مثال
آنها واضح است حاجت بذکر نخواهد بود و بجهت وضوح مطلب یعنی نسبت میان دو کلی
را با قسامها در جدولی مرقوم میداریم و از آن مبتدی زود دریافت خواهد نمود
اینست شکل (۱۲)

نسبت میان دو کلی

تباین	تساوی	عموم مطلق	عموم من وجه
انسان و حجر	انسان و ناطق	انسان و حیوان	حیوان و ابیض اسب سفید گربهٔ سیاه سنگ سفید

چون نسبت میان دو کلی را دانستی بدانکه مرجع تباین بسوی دو سالبهٔ کلیه است
مثل (لاشیٔ من الانسان بحجر ولاشیٔ من الحجر بانسانٍ) و مرجع تساوی بسوی دو
موجبهٔ کلیه است مثل (کلّ انسانٍ ناطقٌ وکلّ ناطقٍ انسانٌ) و مرجع عموم و خصوص
مطلق بسوی موجبهٔ کلیه ایست که موضوع آن اخص و محمول آن اعم باشد و سالبهٔ
جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص بود مثل (کلّ انسانٍ حیوانٌ و بعض الحیوان
لیس بانسانٍ) و مرجع عموم من وجه بسوی یک موجبهٔ جزئیه و دو سالبهٔ جزئیه است مثل
(بعض الحیوان ابیضٌ و بعض الحیوان لیس بابیضٍ و بعض الابیض لیس بحیوانٍ)

میزانٌ چون بیان عینین هر یک از مذکورات را نمودیم الحال نسبت
میان نقیضین هر یک از آنها را ذکر مینمائیم (میگوئیم) نقیض متباینان تباین
جزئی است زیراکه گاهی در نقیض آن متحقق میشود تباین کلی مثل موجود و معدوم
که کلیه در نقیض آنها که لاموجود و لامعدوم باشد ایضاً تباین کلی است چنانچه
در عینین گویند لاشیٔ من الموجودِ بمعدومٍ ولاشیٔ من المعدومِ بموجودٍ و در نقیض
گویند لاشیٔ من اللاموجودِ بلامعدومٍ ولاشیٔ من اللامعدومِ بلاموجودٍ و گاهی در
نقیض آن متحقق میشود عموم من وجه مثل انسان و حجر که در نقیض آنها که لاانسان
ولاحجر باشد عموم من وجه است (مثال) بعض اللاانسانِ لاحجر و بعض اللاانسانِ

لیس بلاحجر وبعض اللاحجر لیس بلاانسان پس تباین کلی وعموم من وجه دو فرد از
برای تباین جزئی اند واز این جهة گفته شد نقیض تباین کلی تباین جزئی است
چونکه تباین جزئی شامل هر دو فرد میشود

اما نقیض متساویان نیز متساویان است مثل انسان و ناطق که نقیض هر یک از
آنها بر نقیض دیگری صدق میکند چنانچه در عینین گفتیم کل انسان ناطق وکل ناطق
انسان در نقیض میگوئیم کل لاانسان لاناطق وکل لاناطق لاانسان

اما نقیض عموم وخصوص مطلق عموم وخصوص مطلق است لکن بعکس عینین یعنی صدق
میکند نقیض اخص بر چیزی که صدق میکند بر آن نقیض اعم ولکن لازم نیست که صدق کند
نقیض اعم بر چیزی که صدق میکند بر آن نقیض اخص یعنی بر هر چیزی که لاحیوان صدق
کند لاانسان هم صدق خواهد کرد ولی بر هر چیزی که لاانسان صدق کرد لازم
نیست که لاحیوان هم صدق کند (مثال آن) در عینین گفتیم کل انسان حیوان
وبعض الحیوان لیس بانسان نقیض آن کل لاحیوان لاانسان وبعض اللاانسان
لیس بلاحیوان

اما نقیض عموم وخصوص من وجه تباین جزئی است زیرا که گاهی نقیض آن نیز عموم
من وجه است مثل حیوان وابیض که میان نقیض آنها که لاحیوان ولاابیض باشد
نیز عموم من وجه است گاهی نقیض آن تباین کلی است مثل حیوان ولاانسان که
در میان آنها عموم من وجه است و بین نقیض لاحیوان وانسان که تباین کلی
است پس از این جهة گفته اند نقیض عموم وخصوص من وجه تباین جزئی است
زیرا که تباین جزئی را دو فرد است چنانچه در نقیض متباینان همین را گفتیم (مثال)

عموم وخصوص من وجهی که نقیض آن نیز عموم وخصوص من وجه باشد چنانچه در عینین گفتیم
بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان همچنین
در نقیض آن میگوئیم بعض اللاحیوان لاابیض وبعض اللاحیوان لیس بلاابیض
وبعض اللاابیض لیس بلاحیوان اما مثال از عموم وخصوص من وجهی که نقیض آن تباین
کلی باشد چنانچه در عینین گفتیم بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض
وبعض الابیض لیس بحیوان همچنین در نقیض آن میگوئیم بعض اللاحیوان لاابیض کالبقر
وبعض اللاحیوان لیس بلاابیض کالثلج وبعض اللاابیض لیس بلاحیوان کالحمار الاسود مثلا

میزان سابقاً مذکور شد که مفهوم اگر تصور وی مانع از وقوع شرکت بین
کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند واگر نباشد کلی گویند

الحال بدانکه هر یک از آن کثیرین را جزئی اضافی نیز گویند یعنی زید مثلا که
جزئی حقیقی بود از حیثیتی که اخص است اما چون در تحت اعمی است که انسان باشد
جزئی اضافیش خوانند همچنین انسان بالنسبه بحیوان وحیوان بالنسبه بجسم نامی
وجسم نامی بالنسبه بجسم مطلق وجسم مطلق بالنسبه بجوهر همه اینها جزئی اضافی
هستند واز این تقریر معلوم شد که جزئی اضافی میشود جزئی حقیقی باشد چون
زید قیاس بانسان که گفتیم ومیشود که کلی باشد فی نفسه ولکن جزئی اضافی
کلی دیگر باشد چون انسان بالنسبه بحیوان که نیز مذکور داشتیم پس جزئی حقیقی
جزئی اضافی هست ولکن هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست وگفته اند نسبت
میان جزئی اضافی وکلی عموم وخصوص من وجه است بواسطه اینکه
جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی وکلی یافت نمیشود

بدون جزئی اضافی درضمن مفهوماتی که اعم اند مثالش واضح است

دربیان کلیات خمس

میزانُ بدانکه کلیاتی که از برای آن بحسب نفس الامر افراد باشد خواه در ذهن یا در خارج منحصر در پنج است زیرا که کلی را هرگاه نسبت دهیم بسوی افراد خود یا عین حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد

اما آنکه عین حقیقت افراد است آنرا نوع خوانند چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است اما آنکه جزء حقیقت افراد است پس اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک است میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس گویند چون حیوان واگر جزء حقیقت تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند چون ناطق واین ثلثه را یعنی نوع و جنس و فصل را ذاتیات دانند

اما آنکه خارج حقیقت افراد است آنرا عرض گویند پس اگر مخصوص یک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک که خارج است از حقیقت انسانی اما مخصوص بانسان است واگر مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا عرض عام نامند چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان اینست دلیل کلیات در خمس ازین شکل (۱۳) روشن است

کلیات خمس

	عین حقیقت افراد	جزء حقیقت افراد		خارج حقیقت افراد	
		تمام مشترک	ناتمام مشترک	مخصوص یک حقیقت	مشترک میان حقائق
	نوع	جنس	فصل	خاصه	عرض عام
امثال	انسان	حیوان	ناطق	ضاحک	ماشی

میزانُ چون دانسته شد که کلیات منحصر است در نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام الحال شروع مینمائیم در تفصیل هریک

اما نوع آن کلی باشد که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ماهو یعنی هرگاه سؤال کنند از امر واحدی که آن سؤال از تمام ماهیت آن امر واحد باشد نوع در جواب مقول شود مثل اینکه اگر سؤال کنند از زید به ماهو (زید چیست) انسان در جواب گفته میشود و اگر جمع شود در سؤال میان اموری که آن سؤال از تمام ماهیت مشترکه میان آن امور باشد نیز نوع مقول میشود مثل اینکه سؤال کنند از زید و عمرو به ماهما (زید و عمرو چیستند) ایضا انسانُ در جواب گفته میشود زیرا که انسان حقیقة و ماهیت زید و عمرو است که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که آن عوارض در ماهیت و حقیقت آنها مدخلیت ندارد واین نوع را نوع حقیقی خوانند این را که دانستی باز بدان که نوع را معنی دیگر هست که از آن نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول میشود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوانُ در جواب ماهما و همچنین فرس که مقول میشود بر آن و بر شجر جسمٌ نامیٌ در جواب ماهما پس ازین تقریرات معلوم شد که نوع اضافی شاید نوع حقیقی هم باشد مثل انسانُ که نوع حقیقی است اما بالنسبه بحیوان نوع اضافی است و شاید که نوع اضافی باشد بدون حقیقی مثل حیوان که اضافی است بالنسبه بجسم نامی و جسم نامی بالنسبه بجسم مطلق و جسم مطلق بالنسبه بجوهر اما نوع حقیقی نیستند و نیز شاید که نوع حقیقی متحقق شود بدون اضافی این صورتی است که نوع بسیط باشد و جزئی

ازبرای او نباشد واین قسم را اکنون در ذکر نسبت میان نوع حقیقی و اضافی
بیان خواهیم کرد

بدانکه نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم من وجه است بعلة تصادق
اینها بر انسان وتفارقشان بر حیوان ونقطه چنانچه (انسان) هم نوع
حقیقی است هم اضافی (حیوان) نوع اضافی است دون حقیقی (نقطه) نوع حقیقی
است دون اضافی (توضیح) نقطه در طرف خط است وخط در طرف سطح وسطح
طرف جسم چون سطح غیر منقسم در عمق است وخط غیر منقسم در عرض وعمق ونقطه
غیر منقسم در عرض وطول وعمق پس نقطه اصلا قبول قسمت نخواهد کرد واز
برای او جزئی نیست لهذا برای او جنسی نیست پس متحقق شد که نقطه نوع حقیقی
هست بدون اضافی این است قول محققین وفیه تأمل وجهش را بفهم اقسام مذکوره
در نوع ازین جدول معلوم ومفهوم است ورسم اینگونه شکل (۱۴) برای تنویر
ذهن مبتدی است والا تفصیلی ندارد

نوع

	حقیقی و اضافی	اضافی دون حقیقی			حقیقی فقط
امثال	انسان	حیوان	جسم نامی	جسم مطلق	نقطه

اما جنس آن کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو
واین جنس یا قریب است یا بعید زیرا که اگر آن جنسی که جواب از ماهیت واز بعض
مشارکات است جواب از ماهیت واز کل مشارکها واقع شود آنرا جنس قریب گویند

مثل حیوان

مثل حیوان که در جواب الانسان والفرس ما هما مقول میشود چرا که فرس بعض از
مشارکات انسانست همچنین در جواب الانسان والبقر حیوان مقول میشود والانسان
والغنم نیز همین قسم است وحیوان جواب از ماهیت واز کل واقع شده است (این
معنی کل درست بفهم) پس حیوان جنس قریب است زیرا که حیوان تمام مشترک
میان حقیقت انسان وفرس است که آنها با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات
واگر چنانچه جواب از کل مشارکها فی ذلک الجنس واقع نشود بلکه جواب از
ماهیت واز بعض واقع شود آنرا جنس بعید گویند مثل جسم نامی که در جواب
الانسان والشجر ما هما مقول میشود پس جسم نامی جنس بعید است
بدانکه هر جنس که جواب از مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه است
چون جسم نامی که یک مرتبه بالاتر از حیوانست چنانکه گویند الانسان والفرس
والشجر ما هم جسم نامی جواب باشد واگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه است
چون جسم مطلق که دو مرتبه بالاتر از حیوانست چنانچه گویند الانسان والفرس
والشجر والحجر ما هم جسم مطلق جواب باشد واگر جواب چهار باشد بعید بسه مرتبه
است چون جوهر که سه مرتبه بالاتر از حیوانست چنانچه گویند الانسان والفرس
والشجر والحجر والنفس ما هم جوهر جواب باشد ازین شکل (۱۵) معلوم است

اجناس

قریب	بعید بیک مرتبه	بعید بدو مرتبه	بعید بسه مرتبه
حیوان	جسم نامی	جسم مطلق	جوهر

چون ذکر نمودیم انواع واجناس را الحال میگوییم که اجناس متصاعد میشود

یعنی ترقی مینمایند از خاص بسوی عام زیراکه جنس جنس اعم از جنس است وهکذا تا آن جنس که فوق آن جنسی نباشد که آنرا جنس عالی وجنس الاجناس گویند مثل جوهر وانواع متنازل میگردند یعنی تنزل میکنند از عام بسوی خاص زیراکه نوع نوع اخص از نوع است وهکذا تا آن نوع که درتحت آن نوعی نباشد که آنرا نوع سافل ونوع الانواع گویند مثل انسان وانچه مابین عالی وسافل در دو سلسلهٔ انواع واجناس باشد آنرا متوسط خوانند مطلقا وانچه مابین جنس عالی وجنس سافل باشد اجناس متوسطه وانچه مابین نوع عالی ونوع سافل باشد انواع متوسطه گویند ازین شکل (۱۶) نیکو خواهی فهمید

نوع الانواع وهو السافل	جنس سافل ونوع متوسط	جنس متوسط ونوع متوسط	جنس متوسط ونوع عالی	جنس الاجناس وهو العالی
انسان	حیوان	جسم نامی	جسم	جوهر

چون اینهارا دانستی باز بدان که نوع وجنس را نیز قسمی دیگر است که نوع مفرد وجنس مفرد گویند مراد از نوع مفرد آنست که درتحت وفوق او نوع نباشد ومراد از جنس مفرد آنکه درتحت وفوق او جنس نباشد وبسیاری از منطقیین بواسطه عدم تیقن بوجود آنها متعرض آنها نشده اند بعضی مثل بعقل زده اند وتفصیلی بیان کرده اند که هم درآن تاملی است وهم برای ذهن مبتدی تشویشی متعرض آن نخواهیم شد

اما فصل آن کلی است که مقول میشود درجواب ای شیٔ هو فی ذاته (وکلمهٔ ای موضوع است برای آنکه طلب کنند وبا او فصلی را که ممیز شی باشد از چیزی

که مشارک آن شیٔ است) هرگاه دیده شود شبحی از دور ویقین درآن باشد که حیوانست لکن مردد باشد که آیا انسان است یا فرس مثلاً یا غیرهما میگویند ای شیٔ هو فی ذاته پس جواب داده میشود بچیزی که تخصیص دارد بآن وتمیز داده میشود از مشارکاتش درحیوانیت وگفته اند که سؤال نمیشود از فصل مگر بعد از آنکه دانسته شود از برای آن شیٔ جنس باشد (مالاجنس له لافصل له) بآنکه شبحی از دور دیده شود بدانند که جسم است اما نه دانند که حیوانست یا شجر مثلاً سؤال کنند از آن پس اگر انسان باشد ناطق درجواب مقول میشود واگر شجر باشد نامی یا قابل الابعاد الثلاث گفته میشود وهرگاه برای شیٔ جنس نباشد فصلی برای او نخواهد بود (بالجمله) فصل بر دو قسم است قریب وبعید یعنی اگر تمیز دهد شیٔ را از مشارکات درجنس قریب فصل قریب است واگر تمیز دهد آن شیٔ را از مشارکات درجنس بعید فصل بعید است فصل قریب مثل ناطق است بالنسبه بانسان که مخصوص است بحقیقت افراد انسان تمیز میدهد انسان را از مشارکات درجنس قریب که حیوان باشد چنانچه گویند ای شیٔ هو فی ذاته چون جواب داده شود ناطقٌ خارج میشود سایر حیوان مانند فرس وبقر وغیرهما که جنس قریب اند فصل بعید مثل حساس است نیز بالنسبه بانسان که تمیز میدهد انسان را از مشارکات درجنس بعید که جسم نامی باشد چنانچه درسؤال مذکور چون جواب داده شود حساس خارج میشود جسم نامی مانند شجر که جنس بعید است دو قسم درین شکل (۱۷) است

سؤال	ای شیٔ هو فی ذاته	
جواب	ناطقٌ فصل قریب	حساسٌ فصل بعید

چون دو قسم فصل را بیان نمودیم میگوئیم ازبرای فصل نسبتی است بسوی ماهیتی که آن فصل ممیز ازبرای آن ماهیت است ونیز ازبرای آن فصل نسبتی است بسوی جنسی که تمیز داده میشود ماهیت از آن جنس یعنی از مین افراد آن پس باعتبار نسبت اول آن فصل را مقوّم گویند بعلت اینکه ان فصل جزء ماهیت است ومحصّل ازبرای اوست چون ناطق بالنسبه بانسان وچون حسّاس بالنسبه بحیوان وباعتبار نسبت ثانی آن فصل را مقسّم گویند چون ناطق بالنسبه بحیوان بعلت اینکه هرگاه اورا ضم کنند باین جنس وجوداً حاصل میشود قسمی چون حیوان ناطق و عدمًا حاصل میشود قسمی چون حیوان [غیر ناطق] پس نسبت ناطق بسوی انسان مقوّم وبسوی حیوان مقسّم است

غیر ناطق

این را که دانستی بازبدان هر فصلی که مقوم ازبرای عالی باشد نیز مقوم ازبرای سافل هست بعلت اینکه مقوم عالی جزء ازبرای عالی است وعالی هم جزء ازبرای سافل است جزء جزء نیز جزء است پس مقوم عالی جزء ازبرای سافل است چون حسّاس که مقوم ازبرای عالی است که حیوان باشد ومقوم ازبرای سافل هم هست که انسان باشد ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقوم ازبرای سافل باشد مقوم ازبرای عالی نخواهد بود مثل ناطق که مقوم ازبرای سافل است که انسان باشد دیگر مقوم ازبرای عالی نیست که حیوان باشد ودر این مطلب بحثی است اینجا مقام ذکرش نیست

وبدانکه مراد از عالی در اینجا هر جنسی است یا نوعی که فوق دیگری باشد اعم از اینکه فوق آنهم دیگری باشد یا نباشد ومراد از سافل هر جنسی یا نوعی است که

در تحت او دیگری باشد یا نباشد پس بالنسبه بما تحت عالی اند وبالنسبه بما فوق سافل باز بدانکه مقسّم بعکس مقوم است یعنی هر فصلی که مقسّم ازبرای سافل باشد مقسّم ازبرای عالی هم هست بعلت اینکه سافل قسمی از عالی است وهر فصلی که ازبرای سافل قسمی را حاصل کرد البته حاصل میکند ازبرای عالی قسمی را زیراکه قسم قسم هم قسم است پس مقسّم سافل مقسّم ازبرای عالی است مثل ناطق که مقسّم ازبرای حیوان است مقسّم ازبرای جسم نامی هم هست وهکذا ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقسّم ازبرای عالی باشد مقسّم ازبرای سافل نیست چنانکه حسّاس مثلاً مقسّم ازبرای عالی است که آن جسم نامی باشد ولکن مقسّم ازبرای سافل نیست که حیوان باشد از این شکل (۱۸) دو قسم از فصل نیکو معلوم میشود وتاکنون امثال آن را بدین نمط بر وجه اتمّ کسی بیان نموده درست بفهم

الفصل

نسبته الى المهية

	مقوم له				
	الناطق	الانسان			
	الحساس	الحیوان	الانسان		
	النامی	الجسم النامی	الحیوان	الانسان	
	قابل الابعاد	الجسم المطلق	الجسم النامی	الحیوان	الانسان
	قائم بنفسه	الجوهر	الجسم المطلق	الجسم النامی	الحیوان	الانسان

نسبته الى الجنس

	مقسم	منقسم			
	الناطق	الحیوان	الجسم النامی	الجسم المطلق	الجوهر
	الحساس	الجسم النامی	الجسم المطلق	الجوهر	
	النامی	الجسم المطلق	الجوهر		
	قابل الابعاد	الجوهر			

امّا خاصّه آن کلی است که مخصوص بیک حقیقت باشد وآن یا ازبرای نوع است

یا از برای جنس انکه از برای نوع است مثل ضحک که خاصهٔ نوع انسان میباشد وانکه
از برای جنس است مثل مشی که خاصهٔ جنس حیوان است ولی عرض عام از برای
انسان وگفته اند که این خاصه مقول میشود در جواب ایّ شیٔ هو فی عرضه
یعنی هرگاه سؤال کنند از آن حقیقت بکلمهٔ مذکور ضاحکٌ جواب میدهند نسبت
بانسان یا ماشی جواب میدهند نسبت بحیوان

وبدانکه خاصه منقسم میشود بسوی خاصه که شامله باشد جمیع افراد او خاصه که غیر شامله باشد
انکه شامله است جمیع افراد را مثل کاتبٌ بالقوه از برای انسان زیرا که ممکن است
هر انسانی کاتب باشد بالامکان وانکه غیر شامله جمیع افراد است مثل کاتبٌ بالفعل
نیز از برای انسان زیرا که بعض از انسان کاتب است بالفعل از این شکل (۱۹) بفهم

سئوال	ایّ شیٔ هو فی عرضه			
اقسام	خاصّة للنوع	خاصّة للجنس	خاصّة شاملة	خاصّة غیر شاملة
جواب	ضاحک	ماشی	کاتبٌ بالقوه	کاتبٌ بالفعل

امّا عرض عام آن کلی است که مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر چون
ماشی که مشترک است میان انسان وغیر انسان از حقایق حیوانیه که هرگاه سؤال
کنند از انسان بایّ شیٔ هو فی عرضه ماشی در جواب مقول شود

چون خاصه وعرض عام شناخته شد بدانکه هر یک از این خاصه وعرض عام
یا ممتنع است انفکاکش از معروض یا ممکن پس اوّل که انفکاکش ممتنع است
عرض لازم است مثل فردیّت از برای ثلثه وثانی که انفکاکش ممکن است عرض
مفارق است مثل کتابت بالفعل از برای انسان (باز میگوئیم) انکه لازم است یا لازم

از برای وجود است مثل سواد از برای حبشی که آن لازم وجود است نه لازم ماهیت چونکه
اگر لازم ماهیت باشد باید کل انسان اسود باشد وانکه لازم وجود است اعمّ است از اینکه
لازم وجود خارجی باشد یا ذهنی انکه لازم وجود خارجی است مثل احراق نار وانکه لازم
وجود ذهنی است مثل حقیقت انسان که کلی است در ذهن واین قسم را معقول ثانی نیز گویند
چرا که تعقل کلیه پس از تعقل انسان است امّا انکه لازم از برای ماهیت است
مثل زوجیت از برای اربع که هرگاه متحقق شود ماهیت اربع ممتنع است انفکاک
زوجیت از آن باز میگوئیم این لازم هم دو قسم است بیّن وغیر بیّن وهر یک
از اینها دو قسم است یعنی بیّن بمعنی اخص وبیّن بمعنی اعم همچنین غیر بیّن بمعنی اخص
وغیر بیّن بمعنی اعم امّا بیّن بمعنی اخص آن لازمی است که لازم است تصورش
از تصور ملزوم مثل تصور بصر از تصور عمی امّا بیّن بمعنی اعم آن
لازمی است که لازم است از تصورش با تصور ملزومش وتصور نسبت میان
آن لازم وملزوم جزم بلزوم مثل تصور اربعه وتصور زوجیت وتصور نسبت زوجیت
جزم باینکه زوجیت لازم از برای اربعه است امّا غیر بیّن بمعنی اخص آن لازمی است
که لازم نباشد تصورش از تصور ملزوم مثل تصور کتابت بالقوه از برای انسان
امّا غیر بیّن بمعنی اعم آن لازمی است که لازم نباشد از تصورش با تصور ملزوم و
نسبت آن لازم وملزوم جزم بلزوم مثل تصور حدوث از برای عالم اینجا که
دانستی باز راجع میشویم بسوی قسم ثانی که انفکاک عرض از معروض ممکن بود واز
مفارق گفتیم این مفارق یا عرض مفارقی است که دوام دارد یا زوال انکه دائمه
است گفته اند مثل حرکت فلک وبقولی مثل حرکت زمین که دائم است اگرچه جمعیت

انفکاک حرکت از آن واما انکه زایل شود یا سریع الزوال است یا بطیء الزوال
انکه سریع الزوال است مثل حمرة الخجل وصفرة الوجل وانکه بطیء الزوال است مثل شباب
بدان اینها را که توجه نمودی وفهمیدی وفرا گرفتی باز میگوییم مطالب گذشته
در اقسام عرض تقریراتی است که قوم کرده اند ودر کتب خود نوشته اند وبعض
از اقسام از انها قسمی اند که از ان سکوت نموده اند والا بحسب تقسیم عقلی شاید
سی قسم خواهد شد (مثلاً) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود خارجی باشد
ومن بمعنی اخص نیز باشد درخاصه یا عرض ممتنع الانفکاک باشد بتقریر
مذکور در عام یا عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود ذهنی باشد ومن بمعنی اخص
نیز بود درخاصه ودرعام (این چهارتا) عرض ممتنع الانفکاک لازم
وجود خارجی یا ذهنی باشد وغیر من اخص واین درخاصه یا درعام بود
(این نیز چهارتا) عرض ممتنع الانفکاک لازم ماهیت ومن اخص یا غیر
من اخص درخاصه ودرعام (این نیز چهارتا) همچنین انچه را که ذکر کردیم که دوازده
قسم شد بهمان تقریر بشماریم ولی بجای من اخص من اعم بگذاریم
وبجای من غیر اخص من غیر اعم قرار دهیم وانها را هم درخاصه
ذکر کنیم هم درعام این تقسیم نیز دوازده خواهد شد پس مجموع بیست
وچهار قسم میشود وانگاه بر گردیم در قسمت عرض غیر ممتنع الانفکاک
که انهم یا دائم است یا زائل زائل هم یا سریع است یا بطیء وهر کدام انها
یا درخاصه است یا درعام انها هم شش قسم میشوند وگفتیم که انها بحسب
تقسیم عقلی است ولی تمام انها یافت نخواهد شد (حالا) ما از کتب منطقیه

به تتبع اقسام عرض را بطریقی دیگر بدست آورده بطرزی نیکو که همه کس بفهمد
مرقوم میداریم شما باید آنها را بذهن سپرده که خیلی جاها بکار آیند (اینست)

(اقسام اعراض از تتبع کتب منطقیه)

اعراض خاصه

خاصه نوعیه
عرضی است که مختص بحقیقت واحد باشد
(مثل) ضحک نسبت بانسان

خاصه جنسیه
عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد
(مثل) مشی نسبت بحیوان

خاصه شامله
عرضی است که شامل میشود جمیع افراد چیزی را
که این خاصه خاصه اوست
(مثل) کاتب بالقوه بودن نسبت بانسان

خاصه غیر شامله
عرضی است که شامل نمیشود جمیع افراد
چیزی را که این خاصه خاصه اوست
(مثل) کاتب بالفعل بودن نسبت بانسان

خاصه مطلقه
عرضی است که یافت نشود در غیر
ان نوع که خاصه اوست
(مثل) کتابت نسبت بانسان

خاصه غیر مطلقه
عرضی است که یافت شود در بعض چیزهای
که مخالف ان نوعی است که این خاصه خاصه اوست
(مثل) نمو نسبت بشجر

خاصه بسیطه
عرضی است که مفرد باشد و از
اشیاء متعدده مرکب نباشد
(مثل) ضاحکیت نسبت بانسان

خاصه مرکبه
اعراضی است که مجموع انها خاصه چیزی
باشند (مثل) بادی البشره منتصب القامه
عریض الاظفار نسبت بانسان

عرض عام

عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد (مثل) مشی نسبت بانسان

اعراض لازمه

لازم ماهیة

عرضی است که لازم شیٔ باشد نظر بسوی ماهیت آن با قطع نظر از وجود او در خارج یا در ذهن (مثل) زوجیت اربعه

لازم وجود خارجی

عرضی است که لازم شیٔ باشد نسبت بوجود خارجی آن . . . .
(مثل) احراق نار

لازم وجود ذهنی

عرضی است که لازم شیٔ باشد نسبت بوجود ذهنی آن . . . .
(مثل کلیت نسبت بحقیقت انسان

لازم بین بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم آید تصور او از تصور ملزوم (مثل) . . .
تصور بصر از تصور . . . . . .
عمی

لازم بین بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او و از تصور ملزوم او و از تصور نسبت بینهما جزم بلزوم (مثل) بودن اثنین ضعف واحد

لازم غیر بین بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم نیاید از تصور او تصور ملزوم (مثل)
کتابت بالقوه نسبت بانسان

لازم غیر بین بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او از تصور ملزوم او و تصور نسبت بینهما جزم بلزوم
(مثل) تساوی زوایای ثلث ذو قائمه مثلث را

△

لازم ممتنع الانفکاك

نظر بسوی ذات ملزوم هر چند ممتنع نباشد نظر بسوی خود لازم (مثل)
عالمیت نسبت بواجب وانسان

لازم ممتنع الانفکاك

نظر بسوی خود لازم هر چند ممتنع نباشد نظر بسوی ذات ملزوم (مثل)
صاحب عرض بودن نسبت بجوهر و مسطح بودن نسبت بجسم

لازم ممتنع الانفکاك نظر بسوی ذات لازم و ملزوم هر دو
(مثل) متعجب بودن یا ضاحك بودن نسبت بانسان

لازم بعلت امر متصل

(مثل) مدرك بودن انسان بتوسط قوه ناطقه

لازم بعلت امر منفصل

مثل وجود نسبت بعقل وفلك

عرض دائم مفارق بالقوه

عرضی است که مستحیل الانفکاك نباشد عقلاً و دائم باشد بدوام موضوع (مثل) بودن شخص امی

اعراض زائله

زائل مفارق بالفعل

سهل الزوال
(مثل) قیام نسبت بانسان

زائل مفارق بالفعل

عسر الزوال
(مثل) عشق

زائل مفارق سریع الزوال

(مثل) حمرة خجل و صفرة وجل

زائل مفارق بطیٔ الزوال

(مثل) شباب

میزان بدانکه مفهوم کلی را یعنی چیزی که اطلاق میشود بر آن لفظ
کلی و ممتنع نباشد فرض صدقش بر کثیرین کلی منطقی گویند بعلت اینکه
قصد منطقی از کلی همین است که گفتیم

و معروض کلی را یعنی ان چیزی که صدق کند بر آن این مفهوم مثل انسان و
حیوان کلی طبعی گویند بعلت اینکه موجود در طبیعت است یعنی در خارج
و مجموع مرکب از این عارض را که کلی است و معروض را که مثلاً حیوان است
کلی عقلی خوانند بعلت تحقق آن در عقل

برای توضیح گوئیم که درست بیابی (مثلاً) حیوان یا انسان که گفتی کلی
است پس در ان امور ثلثه است یعنی مفهوم حیوان یا انسان از
حیثی که حیوان یا انسان است نامیده شده کلی طبیعی و آن مفهوم از
حیثی که ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین نامیده شده کلی منطقی و مجموع
مرکب انچه گفتیم نامیده شده کلی عقلی این مطلب را که دانستی مطلبی دیگر
هست که باید قیاس کنی بر انچه مذکور داشتیم و آن این است که
همچنانکه کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی داشتیم نوع منطقی و نوع کلی
و نوع عقلی داریم همچنین جنس و فصل و خاصه و عرض عام هر کدام منطقی و
کلی و عقلی خواهند بود مثلاً هرگاه گفتیم الانسان نوع حاصل میشود نزد ما
نوع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی (یعنی) ان کلی که مقول میشود بر امور متفق
الحقیقه در جواب ماهو نوع منطقی است و معروض ان که انسان
باشد نوع طبیعی است و مجموع عارض و معروض نوع عقلی

در جنس نیز همین اعتبارات ثلثه خواهد بود (یعنی) ان کلی که مقول شود بر امور
مختلفة الحقیقه در جواب ماهو جنس منطقی است و معروض ان که حیوان
باشد جنس طبیعی و مجموع عارض و معروض جنس عقلی

در فصل باز اعتبارات سه گانه میباشد (یعنی) آن کلی که مقول میشود در جواب
ای شئ هو فی ذاته فصل منطقی است و معروض ان که ناطق باشد فصل
طبیعی است و مجموع عارض و معروض فصل عقلی

در خاصه نیز هست (یعنی) آن کلی که مخصوص یک حقیقت است خاصه منطقی است
و معروض آن که ضاحک باشد خاصه طبیعی و مجموع عارض و معروض خاصه عقلی

در عرض عام هم خواهد بود یعنی آن کلی که مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر است
عرض عام منطقی است و معروض آن که ماشی باشد عرض عام طبیعی است
و مجموع عارض و معروض عرض عام عقلی

کلام را بسیار طول دادیم تا خوب دریافت کنی و بفهمی پس از این میگوئیم
در جزئیات هم گفته اند جزئی منطقی و جزئی طبیعی و جزئی عقلی هست ولی
در اینجا از مباحثش میگذریم چرا که بحث از جزئی نداریم

همچنین در بعض از این کلی ها اختلاف کرده اند که آیا موجود در خارج است یا نه
از این مطلب نیز میگذریم که مبتدی را دشوار است دریافت آن مگر بتوقع
خود که رجوع بکتب مفصله نماید

میزان چون فارغ شدیم از بیان کلیات خمس الحال شروع میکنیم
در ذکر چیزی که ان چیز مرکب است از کلیات مذکوره وان معرف است

که سابقاً گفتیم معرِّف مبین مجهول تصوری است و موضوع علم منطق معرِّف است
وحجه پس بدانکه معرِّف بصیغهٔ فاعل چیزی است که لازم آید از تصور آن
تصور چیز دیگر که این چیز معرَّف بصیغهٔ مفعول است مثلاً معرّف انسان
حیوان ناطق است

میزان باید بدانی که معرف می شناساند مجهول تصوری را یا بکنهه یا بوجهی
که امتیاز میدهد آنرا از ما عدای آن انکه بکنهه می شناساند (مثل)
حیوان ناطق در تعریف انسان و آنکه بوجهی امتیاز میدهد مثل ناطق تنها
در تعریف انسان   نیز باید بدانی جایز نیست اینکه معرّف اعم باشد
زیرا که اعطا نمیکند تصور شیئ را بکنهه و نه بوجهی که ممتاز از ما عدا باشد
مثلاً حیوان معرف انسان نمیشود بهیچ وجه زیرا که حیوان کنه انسان
نیست و نیز تمییز دهنده انسان را از جمیع ما عدای آن نخواهد بود
همچنین بدان که معرّف جایز نیست اعم من وجه باشد مثلاً ابیض معرف
انسان نخواهد شد و در تعریف انسان ابیض نمیتوانی بگوئی
همچنین معرّف جایز نیست اخص باشد مثلاً تعریف حیوان را با انسان نباید کرد
چرا که اخص اقل وجود است در عقل و هر اقل وجودی اخفی است و معرِّف
باید اجلی باشد
همچنین معرّف جایز نیست مباین با معرف باشد مثلاً تعریف انسان را بحجر
نباید نمود
همچنین معرّف اخفای از معرف نباشد مثل العنصر هو الاسطقس

همچنین معرف باید مساوی با معرّف نباشد نه در خفا و نه در ظهور در خفا
(مثل) الحال هو المقام در ظهور مثل الانسان بشر
از این تقریرات دانستی که باید معرّف از برای معرف مساوی باشد در صدق
و اعرف باشد از معرف و اجلی باشد از آن

میزان معرف را شناختی اقسامش را هم بشناس آن دو قسم است
یا حدّ است یا رسم و هر یک از انها یا تام است یا ناقص پس چهار
قسم حاصل میشود
اما حدّ تام مرکب است از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان که پیش از این گفتیم
اما حدّ ناقص مرکب است از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی
ناطق در تعریف انسان
و این دو را که حد گویند برای این است که حدّ بمعنی منع است و اینها مشتمل اند بر
ذاتیاتی که مانع اند از دخول اجنبی و آنرا که تام گویند برای این است که ذکر ذاتیات
در ان بتمامها شده و این را که ناقص گویند برای این است که از بعض
ذاتیات ناقص است
اما رسم تام مرکب است از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک
در تعریف انسان
اما رسم ناقص مرکب است از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
در تعریف انسان و این دو را که رسم نامند برای این است که رسم در لغت

بمعنی اثر است و تعریف بخاصه تعریف باثر است که ان خارج لازم است
وآنرا تام گویند برای این است که مشابهت دارد بحد تام از حیثی اینکه
در آن جنس قریب است واین را که ناقص نامند برای این است که ناقص
است بعض اجزا رسم تام از آن برای تشویش ذهن ان اقسام را در شکل (۲۰) رسم مینمایم

حد تام		حد ناقص		رسم تام		رسم ناقص	
جنس قریب	فصل قریب	جنس بعید	فصل قریب	جنس قریب	خاصه	جنس بعید	خاصه
حیوان	ناطق	جسم نامی	ناطق	حیوان	ضاحک	جسم نامی	ضاحک

میزان پیش از این گفتیم که غرض از تعریف یا اطلاع بر کنه معرف بصیغه
مجهول است یا امتیاز از جمیع ما عدا حالا میگوئیم که عرض عام اعطا
نمیکند هیچ از اینها را از این جهة که عرض عام را معتبر ندانسته اند در مقام
تعریف اما بعضی گویند با نفراده معرف نخواهد بود مثلاً تعریف انسان را بماشی
نمائیم مفید نیست چو که بقر و فرس هم ماشی اند همچنین تعریف انسان را بمستقیم
القامه نمائیم نیز مفید نیست چو که درخت سرو مستقیم القامه است ولیکن
گفته اند تعریف بمجموع مفید است یعنی دو عرض عام را ذکر کنیم بمنزله خاصه
خواهد بود مثلاً تعریف انسان را بماشی مستقیم القامه نمائیم و تعریف خفاش
را بطائر ولود و برخی که تعریف بذاتی اعم یا بعرض اعم یا باخص را جائز دانسته
خلاف انچه سابقاً مذکور داشتیم خلاف است
تمام شد مباحث تصورات و همین قدر مبتدی را کافی اکنون شروع نمائیم در تصدیقات

در بیان تصدیقات

در اوایل گفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل مطلوب تصدیقی است آن را حجة گویند
حالا میگوئیم که مباحث حجة معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا و احکام
آنها از این جهة حالا از قضایا سخن میگوئیم

قضایا

میزان قضیه قولی است که محتمل صدق و کذب باشد و گفته اند
که قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز (یکی) محکوم علیه (دیگر)
محکوم به (دیگر) نسبت حکمیه (دیگر) حکم بایجاب یا بسلب و در اول کتاب
مثال از آن گفتیم در اینجا مکرر میکنیم مثلاً در قضیه زید قائم (زید ایستاده است)
یا در قضیه ما زید قائم (زید نه ایستاده است) زید محکوم علیه است و قائم یا
ایستاده است محکوم به است و آن نسبتی که ربط میدهد محکوم علیه را
بمحکوم به آن نسبت حکمیه است و حکم بایجاب یا بسلب هم از دو مثال
مذکور معلوم است

میزان قضیه بر دو قسم است حملیه و شرطیه شرطیه هم دو قسم است
متصله و منفصله و هر یک از آنها یا موجبه است یا سالبه معنی موجبه آن است
که در آن حکم باثبات باشد و معنی سالبه آن است که در ان حکم بنفی
باشد و ما تمام اقسام قضیه را بیان میکنیم (اکنون قضیه حملیه را میگوئیم)
قضیه حملیه ان است که محکوم علیه و محکوم به ان مفرد باشد یا در حکم مفرد انکه
مفرد باشد در موجبه مثل زید قائم است در سالبه زید قائم نیست اما
انکه در حکم مفرد است (موجبه) مثل الحیوان الناطق منتقل بنقل قدمیه

(حیوان ناطق جا بجا میشود بسبب جا بجا شدن دو قدم او) سالبهٔ آن مثالش واضح و روشن است (بالجمله) قضیهٔ مذکوره اگرچه طرفینش مرکب است ولی در حکم مفرد است و قضیهٔ حملیه خواهد بود

میزانٌ در قضیهٔ حملیهٔ مذکوره محکوم علیه را موضوع خوانند بجهة اینکه وضع کرده اند انرا برای اثبات شئ یا نفی شئ و محکوم به را محمول خوانند بعلت اینکه حمل میشود بر شئ وان لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه آنرا رابطه خوانند مثلاً در زید هو قائم لفظ هو رابطه است و در زید ایستاده است لفظ است رابطه است

میزانٌ حرف رابطه گاهی حذف میشود میگویند زید قائم در اینجا رابطه باز هو میباشد که مقدر است اگر رابطه در قضیه ذکر بشود انرا قضیهٔ ثلاثیه میگویند و اگر رابطه حذف شود قضیهٔ ثنائیه از جهة تشویق ذهن قضیهٔ حملیه را با قسامها در این شکل (۲۱) مینمائیم

طرفین در حکم مفرد				طرفین مفرد				قضیهٔ حملیه
سالبه		موجبه		سالبه		موجبه		
ثنائیه	ثلاثیه	ثنائیه	ثلاثیه	ثنائیه	ثلاثیه	ثنائیه	ثلاثیه	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

اما قضیهٔ شرطیه گفتیم دو قسم است متصله و منفصله شرطیهٔ متصله انست که محکوم علیه و محکوم به ان مفرد و در حکم مفرد نباشد و حکم باتصال باشد یعنی متحقق بشود قضیه بتحقق قضیهٔ دیگر (مثال موجبه) ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود (اگر افتاب برآمده باشد روز موجود باشد) مثال سالبه لیس ان کانت الشمس طالعةً فاللیل موجود (نیست چنین اگر افتاب طالع باشد شب موجود باشد) اما شرطیهٔ منفصله انست که محکوم علیه و محکوم به مفرد و در حکم مفرد نباشد ایضاً و حکم بانفصال باشد یعنی حکم شود در ان بتنافی میان دو قضیه (مثال موجبه) هذا العدد اما زوجٌ او فردٌ (این عدد یا دوتا است یا یکی) مثال سالبه لیس هذا العدد اما زوجٌ او مرکب من واحد (نیست چنین که این عدد یا دوتا باشد یا مرکب از یکی

میزانٌ در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند بجهة تقدم ان در ذکر و محکوم به را تالی نامند بجهة اینکه عقب جزء اول است مثلاً ان کانت الشمس طالعةً در مثال مذکور مقدم است (همچنین) اگر افتاب برآمده باشد (همچنین) لیس ان کانت الشمس طالعةً (همچنین) نیست چنین اگر افتاب طالع باشد (همچنین) هذا العدد اما زوج (همچنین) این عدد یا دوتاست (همچنین) لیس هذا العدد اما زوج (همچنین) نیست چنین که این عدد یا دوتا باشد تمام اینها را مقدم گویند و در امثلهٔ مذکوره فالنهار موجود و روز موجود باشد و شب موجود باشد و او فرد و یا یکی و او مرکب من واحد و یا مرکب از یکی تمام اینها را تالی نامند اکنون برای سهولت قبول اقسام قضیه

شرطیه را از متصله و منفصله در شکل (۲۲) مرقوم میداریم اینست

قضیه شرطیه							
منفصله				متصله			
سالبه		موجبه		سالبه		موجبه	
ليس البتة العدد اما زوجا	محکوم علیه مقدم	هذا العدد اما زوج	محکوم علیه مقدم	لیس ان کانت الشمس طالعة	محکوم علیه مقدم	ان کانت الشمس طالعة	محکوم علیه مقدم
او مرکبا من واحد	محکوم به تالی	او فرد	محکوم به تالی	فاللیل موجود	محکوم به تالی	فالنهار موجود	محکوم به تالی

میزان قضیه حملیه و شرطیه را دانستی حالا باز تقسیمی دیگر از برای قضیه حملیه ذکر مینمائیم باعتبار موضوع آن

بدانکه موضوع یا جزئی حقیقی است یا کلی اگه جزئی است از اشخصیه و مخصوصه گویند واگه کلی است یا حکم بر نفس حقیقت ان کلی است یا حکم بر افراد ان اگه حکم بر نفس حقیقت ان کلی است از اطبیعیه گویند واگه حکم بر افراد ان است (دو قسم است) یا بیان کمیت افراد را اگرده اند یا کرده اند اگه بیان کمیت افراد را نکرده اند مهمله خوانند واگه بیان کمیت افراد را کرده اند محصوره نامند و مسوّره نیز گویند

این فهرستی بود بر سبیل اجمال که ذکر نمودیم باز برای اینکه از روی تحقیق بفهمی و امثله اینهارا بدانی بتفصیل میگوئیم موضوع در قضیه حملیه که

جزئی باشد موجبه اش مثل زید کاتب (زید نویسنده است) سالبه اش مثل ما زید کاتب (زید نویسنده نیست) واین قضیه را شخصیه و مخصوصه از ان گویند که موضوعش شخص معین است وخصوصیت دارد و باید بدانی که در منطق این قضیه شخصیه معتبر نیست ومنطق بحث از جزئی نمیکند که نه کاسب باشد نه مکتسب (بالجمله) موضوع در قضیه که کلی باشد وحکم بر نفس حقیقت ان کلی باشد که از اطبیعیه گفتیم موجبه اش مثل الانسان نوع (انسان نوع است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی الخارج (انسان نیست در خارج) و این قضیه را طبیعیه از ان گویند که حکم در ان بر نفس طبیعت است و نیز بدان که این قضیه طبیعیه هم در نزد اهل منطق معتبر نیست زیرا که مقصود معرفت احوال موجودات متاصله است و طبیعیه چنین نیست

واما ان موضوع که کلی است وحکم بر افراد آن باشد ولی بیان کمیت افراد نشده باشد که از امهمله خوانده ایم موجبه اش مثل الانسان فی خسر (انسان در زیان است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی خسر (انسان نیست در زیان) واین قضیه را از ان مهمله گویند که اهمال کرده اند در کمیت افراد و این قضیه هم معتبر نزد ایشان نیست چونکه مهمله مندرج در تحت جزئیه است واما اگه حکم بر افراد باشد وبیان کمیت افراد هم شده باشد که از امحصوره گفتیم بر چهار قسم است موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبه کلیه سالبه جزئیه اوّل مثل کلّ انسان حیوان (هر انسانی حیوان است) دوم مثل بعض الحیوان انسان (بعض حیوان انسان است) سیم لاشیٔ من الانسان بحجر

(هیچ انسان سنگ نیست) چهارم لیس بعض الحیوان بانسان (نیست بعض حیوان انسان) واین قضیه را محصوره ومسوره از ان گویند که حصر افراد موضوع ان شده است ومشتق بر سور است وسور بمعنی قلعه است یعنی همچنانکه سور بلد احاطه کرده است بلد را این الفاظ (یعنی کل ولاشیء وبعض ولیس بعض) ونحوها احاطه کرده اند افراد را وهمین قضایای اربعه معتبر در منطق اند از بیاناتی که نمودیم ومسئله که ذکر کردیم البته این تقسیم دیگر را برای قضیه حملیه نیکو دریافتی ازجهه اینکه خاطر نشان شود تشکیل دادیم شکل (۲۳) را ملاحظه کن ودرست بفهم

محصوره				مهمله		طبیعیه		شخصیه		قضیه حملیه
سالبه جزئیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	
لیس بعض الحیوان بانسان	لا شیء من الانسان بحجر	بعض الحیوان انسان	کل انسان حیوان	لیس الانسان کاتبا	الانسان کاتب	لیس الانسان فی الخارج	الانسان نوع	زید لیس بانسان	زید انسان	

میزان باید بدانی که سور قضایا منحصر بانچه گفتیم نیست بلکه الفاظ دیگر نیز دارد مثلاً سور موجبه کلیه گفتیم لفظ کل است همچنین الف و لام استغراق است مثل الانسان حیوان که این ال بمنزله کل است ودر فارسی لفظ (هر) وهمه است مثلاً میگوئی هر انسانی یا همه انسان حیوان است وسور موجبه جزئیه که گفتیم لفظ بعض است همچنین واحد هم هست مثل

واحد من الحیوان انسان ودر فارسی لفظ (برخی) وپاره مستعمل است چنانکه گوئی برخی یا پاره از حیوان انسان است وسور سالبه کلیه که گفتیم لاشیء است لا واحد نیز خواهد بود مثل لا واحد من الانسان بحجر همچنین لا فرد میباشد مثل لا فرد من الحیوان بشجر ودر فارسی لفظ هیچ است مثل اینکه گوئی هیچ انسانی سنگ نیست وسور سالبه جزئیه که گفتیم لیس بعض است بعض لیس هم خواهد بود مثل اینکه گوئی بعض الحیوان لیس بانسان ودر فارسی نیست برخی خواهد بود مثل نیست برخی حیوان انسان والبته فرقی هم میانه سورها هست مثلاً فرق لفظ کل با لام استغراق همچنین فرق میان لیس بعض وبعض لیس را تحقیقی کرده اند اینجا گنجایش ذکران نیست باید رجوع بکتب مبسوطه کرد

میزان بدانکه قضیه حملیه باعتبار وجود موضوع آن سه قسم است یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است محققاً مثل کل انسان حیوان یعنی اینکه هر انسانی که موجود در خارج است آن حیوان است یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است مقدراً مثل کل انسان حیوان یعنی اینکه هرچه یافت شود در خارج وان یافت شده انسان باشد حیوان خواهد بود واین وجود مقدر در افراد ممکنه است نه در افراد ممتنعه یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در ذهن است مثل شریک الباری ممتنع یعنی اینکه هرچه یافت بشود در عقل وفرض کنی ان چیز را شریک باری پس ان موصوف در ذهن است وممتنع در خارج واین موجود را افراد ممکنه

نیست در خارج بلکه ذهنی است خوب تدبر کن و بفهم

میزانٌ (در بیان عدول و تحصیل است) بدانکه در قضیهٔ حملیه اگر حرف سلب جزء موضوع باشد مثل اینکه گوئی اللاانامی جماد (نابالنده جماد است) ان را معدولة الموضوع گویند و اگر حرف سلب جزء محمول باشد مثل اینکه گوئی الجماد لاعالم (جماد بی دانش است) ان را معدولة المحمول خوانند و اگر حرف سلب جزء موضوع و محمول هر دو باشد مثل اینکه گوئی اللاحی لاقادر (نازنده ناتوانا است) ان را معدولة الطرفین دانند و معدوله ازان جهته گویند که حرف سلب از اصل معنی خود عدول یافته بمعنی دیگر (یعنی حرف سلب را وضع کرده اند جهة رفع شئ از شئ دیگر ولی چون جزء موضوع مثلاً یا محمول واقع شده بطریقی که دیدی وفهمیدی از معنی اصلی خود عدول کرده)

هرگاه حرف سلبی جزء موضوع و جزء محمول واقع نشود ان قضیه را محصله خوانند مثل اینکه گوئی زیدٌ کاتبٌ (زید نویسنده است) در سالبه گوئی زیدٌ لیس بکاتب (زید نیست نویسنده) محصله اش ازان گویند که حرف سلب جزء طرفی ازان نیست پس هر دو طرف وجودی محصل خواهند بود بسا هست که قضیهٔ محصله موجبه را خوانند ولی سالبه اش را بسیطه گویند و باید خوب تدبر کنی و بفهمی و اشتباه ننمائی قضیهٔ که حرف سلب جزء انست از قضیه که جزء آن نیست فرق کنی مثلاً (کل ما لیس بحی فهو لاعالم) این قضیه موجبه است باوجود اینکه در هر دو طرف آن حرف سلب است همچنین

باید تفکر کنی و فرق میان سالبه محصله را با موجبهٔ معدوله در یابی مثلاً فرق زید لیس بکاتب را با زید لاکاتب را بفهمی و ما امثله ما ذکر را بخوبی در شکل (۲۴) مرقوم میداریم با اینکه کمتر متعرض تمام امثله ان شده اند

قضیهٔ حملیه

معدوله	معدولة الموضوع	موجبه کلیه	کل اللاحی جماد	(هر نازنده فسرده است)
		موجبه جزئیه	بعض اللاجماد حیوان	(پارهٔ نافسرده جانور است)
		سالبه کلیه	لا شئ من اللاانسان بناطق	(نیست هیچ یک از ناآدمی گویا)
		سالبه جزئیه	لیس بعض اللاحیوان بحی	(نیست پاره ناجانور زنده)
	معدولة المحمول	موجبه کلیه	کل الجماد لاعالم	(هر فسردهٔ بی دانش است)
		موجبه جزئیه	بعض الحیوان لاانسان	(پاره جانور ناآدمی است)
		سالبه کلیه	لا شئ من الانسان بلاحیوان	(نیست هیچ یک از آدمی ناجانور)
		سالبه جزئیه	لیس بعض الحیوان بلاعالم	(نیست پاره جانور بی دانش)
	معدولة الطرفین	موجبه کلیه	کل لاحیوان لاانسان	(هر ناجانوری ناآدمی است)
		موجبه جزئیه	بعض اللاجماد لاانسان	(پاره نافسرده ناآدمی است)
		سالبه کلیه	لا شئ من اللاجوهر لاموجود	(نیست هیچ ناگوهر نابود)
		سالبه جزئیه	لیس بعض اللاحیوان بلاشجر	(نیست پاره ناجانور نادرخت)
محصله	محصله	موجبه کلیه	کل انسان حیوان	(هر آدمی جانور است)
		موجبه جزئیه	بعض الحیوان انسان	(پاره جانور آدمی است)
	بسیطه	سالبه کلیه	لا شئ من الانسان بحجر	(نیست هیچ یک از آدمی سنگ)
		سالبه جزئیه	لیس بعض الحجر بانسان	(نیست پاره سنگ آدمی)

میزانٌ بدانکه نسبت محمول را که بموضوع میدهیم اعم از اینکه موجبه باشد یا سالبه لا محالا مکیفا است در نفس الامر بکیفیتی مثل (ضرورة) (دوام) (امکان) (امتناع) (لاضرورة) (لادوام) وغیر ذلک که تفصیلش بیاید و این کیفیت را مادهٔ قضیه میگویند و چون تصریح کنند در قضیه بان کیفیت ان قضیه را قضیه موجهه نامند و چون تصریح ننمایند ازا قضیه مطلقه خوانند مثلاً هرگاه گفتیم کل انسان حیوان بالضرورة پس ضرورة کیفیت نسبت حیوان است بانسان و بر این قیاس کن باقی را

میزانٌ قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه **اما بسیطه** ان است که معنای آن یا ایجاب فقط باشد یا سلب فقط (ایجاب فقط) مثل کل انسان حیوان بالضرورة (سلب فقط) مثل لا شی من الانسان بحجر بالضرورة و این بسیطه هشت قسم است که بیاید

اما مرکبه ان است که معنای ان مرکب باشد از ایجاب و سلب مثل کل انسان ضاحک لا دائماً که مقصود ایجاب و سلب ضحک از انسان است بالفعل و این مرکبه هفت قسم است که بیاید ایضا

میزانٌ قضایای بسیطه گفتیم هشت اند بدین تفصیل
(۱) ضروریه مطلقه (۲) مشروطه عامه (۳) وقتیه مطلقه (۴) منتشره مطلقه (۵) دائمه مطلقه (۶) عرفیه عامه (۷) مطلقه عامه (۸) ممکنه عامه و این ها را بسائط ازان گویند که حقایقشان بسیط است و جز ندارد زیرا که یا ایجاب فقط است یا سلب فقط بطریقی که گفتیم

اما ضروریه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از ان مادامی که ذات موضوع موجود باشد
(موجبه کلیه) کل انسان حیوان بالضروره (موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان بالضرورة (سالبه کلیه) لا شی من الانسان بحجر بالضرورة (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان بالضرورة
و آنرا ضروریه گویند بعلت اشتمالش بر ضرورت و مطلقه خوانند که مقید بقید وصف یا وقت نیست

اما مشروطهٔ عامه انست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از برای موضوع بشرط اینکه باشد ذات موضوع متصف بوصف موضوع (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً
(موجبه جزئیه) بعض الانسان متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً
(سالبه کلیه) لا شی من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتباً
(سالبه جزئیه) لیس بعض الانسان بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتباً
و آنرا مشروطه عام گویند بعلت اشتراط ضرورت بوصف عنوانی و بجهت اینکه اعم از مشروطه خاصه است که بعد ازین مذکور شود

اما وقتیه مطلقه آنست که حکم شود در ان بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن در وقت معینی از اوقات
(موجبه کلیه) کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس
(موجبه جزئیه) بعض القمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض الخ

(سالبه کلیه) لاشئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
(سالبه جزئیه) لیس بعض القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
و آنرا وقتیه مطلقه گویند بعلت قید ضرورت بوقت معین و عدم تقیید آن
بلا دوام (تنبیهٌ) بحث نکنی که در موجبه جزئیه و سالبه جزئیه بعض القمر
نگفتیم چراکه تصریح بصحت آن نموده اند و گفته اند بعض غیر معین
ساری در کل است فافهم
اما منتشره مطلقه آنست که حکم شود دران بضرورت ثبوت محمول
ازبرای موضوع یا سلب ازان در وقت غیر معین از اوقات
(موجبه کلیه) کل انسان متنفسٌ بالضرورة وقتاً ما (موجبه جزئیه) بعض المتنفس
انسان بالضرورة وقتاً ما (سالبه کلیه) لاشئ من الانسان بمتنفس
بالضرورة وقتاً ما (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالضرورة
وقتاً ما و آنرا منتشره مطلقه خوانند بعلت بودن ضرورت
دران منتشر یعنی غیر معین و بواسطهٔ عدم تقیید قضیه بلا دوام
اما دائمه مطلقه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول ازبرای
موضوع یا بدوام سلب ازان (موجبه کلیه) کل انسان حیوان دائماً
(موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان دائماً (سالبه کلیه) لاشئ من الانسان
بحجر دائماً (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان دائماً و آنرا دائمه
مطلقه گویند بعلت اشتمال ان بر دوام و عدم تقیید ان بوصف
اما عرفیه عامه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول ازبرای

موضوع یا بدوام سلب ازآن مادامی که ذات موضوع متصف بوصف عنوانی
باشد (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام (موجبه جزئیه)
بعض الانسان متحرک الاصابع بالدوام (سالبه کلیه) لاشئ من الکاتب
بساکن الاصابع بالدوام (سالبه جزئیه) لیس بعض الانسان بساکن
الاصابع بالدوام و آنرا عرفیه گویند بعلت اینکه اهل عرف این
معنی را از سالبه می فهمند بلکه از موجبه نیز فی الجمله و عامه اش خوانند
بعلت اینکه اعم از عرفیه خاصه است
اما مطلقه عامه آنست که حکم شود دران بثبوت محمول ازبرای
موضوع یا سلب ازان بالفعل (موجبه کلیه) کل انسان متنفسٌ بالاطلاق
العام (موجبه جزئیه) بعض المتنفس انسان بالاطلاق العام (سالبه
کلیه) لاشئ من الانسان بمتنفس بالاطلاق العام
(سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالاطلاق العام و آنرا
مطلقه گویند بعلت اینکه مقید نشده است بقید ضرورت و دوام
و غیر ذلک و عامه اش خوانند بجهة اینکه اعم از وجودیه است که ذکرش بیاید
اما ممکنهٔ عامه انست که حکم شود در آن بسلب ضرورت مطلقه از
جانب مخالف حکم پس اگر باشد حکم در قضیه بایجاب مفهوم امکان
سلب ضرورت سلب است و اگر باشد حکم در قضیه بسلب مفهوم امکان
سلب ضرورت ایجاب است (موجبه کلیه) کل نارٍ حارةٌ بالامکان
العام (موجبه جزئیه) بعض الحار نارٌ بالامکان العام

(سالبه کلیه) لاشئ من الحجار ببارد بالامکان العام (سالبه جزئیه) لیس
بعض الحجار ببارد بالامکان العام وآنرا ممکنه گویند بعلت اشتمال
آن بر امکان وعامه اش نامند بواسطه اینکه اعم از ممکنه خاصه است
تمام شد هشت قسم از قضایای موجهه بسیطه والبته خوب دریافتی وهم
دانستی که کسی از منطقیین متعرض تمام امثله آنها نشده است وما دراینجا
فروگذار نکردیم (اکنون مرکبات را بیان میکنیم)

میزان قضایای مرکبه گفتیم هفت اند بدین تفصیل
(۱) مشروطه خاصه (۲) عرفیه خاصه (۳) وجودیه لاضروریه (۴)
وجودیه لادائمه (۵) وقتیه (۶) منتشره (۷) ممکنه خاصه
واین ها را مرکبه از ان گویند که مشتمل اند بر دو حکم مختلف بایجاب وسلب بعبارة
اخری حقیقت اینها مرکب از ایجاب وسلب است

اما مشروطه خاصه همان مشروطه عامه است ولی مقید است بقید
لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع
مادام کاتبا لادائماً معنیش این است که لاشئ من الکاتب بمتحرک
الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالضرورة لاشئ من الکاتب
بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب
ساکن الاصابع بالفعل

اما عرفیه خاصه همان عرفیه عامه است ولی مقید است بقید لادوام
بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع

مادام

مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که لاشئ من الکاتب بمتحرک
الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالدوام لاشئ من الکاتب بساکن
الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن
الاصابع بالفعل

اما وجودیه لاضروریه همان مطلقه عامه است ولی قید لاضرورة دارد
بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لا
بالضرورة یعنی لاشئ من الانسان بمتنفس بالامکان العام (مثلاً)
در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة یعنی کل انسان
متنفس بالامکان العام

اما وجودیه لادائمه همان مطلقه عامه است ولی قید لادوام دارد
بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لادائماً
معنیش این است که لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل (مثلاً) در
سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل لادائماً یعنی
کل انسان متنفس بالفعل

اما وقتیه همان وقتیه مطلقه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی
(مثلاً) در موجبه گوئیم کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة لادائماً
معنیش این است که لاشئ من القمر بمنخسف بالفعل مثلاً در سالبه
گوئیم لاشئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع لادائماً معنیش این است
که کل قمر منخسف بالفعل

اما منتشره همان منتشره مطلقه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (یعنی) لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (یعنی) کل انسان متنفس بالفعل

اما ممکنه خاصه همان ممکنه عامه است ولی مقید است بقید لاضرورة یعنی لاضرورة جانب موافق ومخالف هردو (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان کاتب بالامکان الخاص (مرجع این قضیه بسوی دو ممکنه است) یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام ولاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان (نیز مرجع بسوی دو ممکنه است) یعنی لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام وکل انسان کاتب بالامکان العام پس در این قضیه فرقی میان موجبه وسالبه اش نیست در معنی بلکه در لفظ چنانکه دیدی ودانستی

میزان پیش ازین بسائط را هشت قسم بیان نمودیم ومیگوئیم که قیود قضیه مرکبه چهار است وآن لادوام ذاتی ولادوام وصفی ولاضرورة ذاتی ولاضرورة وصفی است هرگاه این چهار را در آن هشت ضرب نمائیم سی وشش قسم حاصل میشود بعضی ازانها صحیح ومعتبر است برخی صحیح غیر معتبر پاره غیر صحیح اقسام آنرا در شکل (٢٥) مفصل مرقوم میداریم با امثله آنها این است

قیود / بسائط	ممکنه عامه	مطلقه عامه	عرفیه عامه	دائمه مطلقه	منتشره مطلقه	وقتیه مطلقه	مشروطه عامه	ضروریه مطلقه
مقیدة باللادوام الذاتی	صحیح غیر معتبر	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	غیر صحیح	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	غیر صحیح
	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]
مقیدة باللاضرورة الذاتیة	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح
	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]
مقیدة باللادوام الوصفی	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	غیر صحیح
	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]
مقیدة باللاضرورة الوصفیة	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	غیر صحیح
	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]	سالبه [illegible] موجبه [illegible]

در قضایای شرطیه است

میزان پیش از این گفتیم که قضیه شرطیه دو قسم است متصله و منفصله بیانی بر سبیل اجمال نمودیم و گذشت اکنون بر سبیل تفصیل میگوئیم که قضیه شرطیه متصله لزومیه است و اتفاقیه و قضیه شرطیه منفصله حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو

(بیان ذلک) متصله لزومیه آن است که صدق تالی دران بر تقدیر صدق مقدم باشد بواسطهٔ علاقه که میان آنها است و آن علاقه یا علیت است یا تضایف علیت باین است که مقدم علت از برای تالی باشد مثل ان كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود (اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد) یا مقدم معلول از برای تالی باشد مثل ان كان النهار موجوداً فالشمس طالعةً یا اینکه مقدم و تالی هر دو معلول از برای علتی دیگر باشند مثل ان كان النهار موجوداً فالعالم مضئ (که وجود نهار و اضائهٔ عالم دو معلول اند از برای شمس) **و اما** اینکه ان علاقه تضایف باشد باین است که مقدم و تالی متضایف باشند (یعنی نسبت دارند با یکدیگر) مثل ان كان زيدٌ ابا العمر و كان عمرو ابنه تمام شد بیان اقسام متصلهٔ لزومیه و این قضیه را لزومیه ازان گویند که میان مقدم و تالی تلازم است یعنی هریک لازم دارد دیگر را

اما قضیه متصلهٔ اتفاقیه آنست که صدق تالی بر تقدیر صدق مقدم باشد اما نه بواسطه علاقه مثل ان كان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق که علاقه میان ناطقیت انسان و ناهقیت حمار نیست مگر توافق طرفین بر صدق

و این قضیه را اتفاقیه ازان گویند که مقدم و تالی اتفاق دارند در صدق هرچند علاقه در میان نیست تشکیل قضیهٔ لزومیه و اتفاقیه و امثلهٔ ان ایجاباً و سلباً در شکل (۲۶) است

قضیه شرطیه متصله

لزومیه: علاقه				اتفاقیه	
علیت	مقدم علت تالی	موجبه	ان كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود	سالبه: لیس کلما کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق (نیست هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق باشد)	موجبه: کلما کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق (هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق است)
		سالبه	لیس ان كانت الشمس طالعةً فالليل موجود		
	مقدم معلول تالی	موجبه	ان كان النهار موجوداً فالشمس طالعةً		
		سالبه	لیس ان كان الليل موجوداً فالشمس طالعةً		
	مقدم و تالی معلول علت ثالث	موجبه	ان كان النهار موجوداً فالعالم مضئ		
		سالبه	لیس ان كان النهار موجوداً فالعالم مظلم		
تضایف		موجبه	ان كان زيدٌ ابا العمرو و كان عمرو ابنه		
		سالبه	لیس ان كان زيد غير متزوج كان ابا العمرو		

اما قضیه شرطیه منفصله که گفتیم حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو اما منفصله حقیقیه آن است که حکم شود در آن به تنافی مقدم

وتالی در صدق و کذب یعنی مقدم و تالی باهم موجود نشوند و باهم معدوم نشوند مثل امّا ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً (این عدد یا جفت است یا یکتا) و این قضیه را حقیقیه از ان جهة گویند که تنافی میان مقدم و تالی ان شدیدتر است از تنافی میان تالی و مقدم دو قضیه دیگر مانعة الجمع و مانعة الخلو باشد که بعد مذکور میشود و در این قضیه تنافی در صدق و کذب هر دو است و در منفصله سزاوارتر است که تنافی در صدق و کذب هر دو باشد

امّا منفصله مانعة الجمع آنست که حکم شود دران به تنافی مقدم و تالی در صدق تنها یعنی مقدم و تالی باهم موجود نشوند

مثل هذا الشیٔ امّا ان یکون شجراً و امّا ان یکون حجراً (این چیز یا میباشد درخت یا میباشد سنگ) یعنی هر دو مجتمع نمیشوند ولی ارتفاع را شاید و این قضیه را مانعة الجمع از ان سبب نامند که مشتمل است بر معنی منع جمع میان مقدم و تالی چنانکه فهمیدی

امّا منفصله مانعة الخلو آنست که حکم شود دران به تنافی مقدم و تالی در کذب تنها یعنی مقدم و تالی باهم ارتفاع نپذیرد امّا اجتماع را شاید مثل امّا یکون زید فی البحر و امّا ان لا یغرق (زید در دریاست یا غرق نمیشود) یعنی هر دو مرتفع نمیشوند ولی اجتماع را شاید و این قضیه را مانعة الخلو از ان راه گویند که واقع و نفس الامر خالی از مقدم یا تالی نخواهد بود اقسام قضیه منفصله را با امثله آن موجبه و سالبه در این

شکل (۲۷) مرقوم میداریم تا مشوق ذهن تو شود و نیکو دریابی آنرا

قضیه شرطیه منفصله

	حقیقیه		مانعة الجمع		مانعة الخلو
موجبه	امّا ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً	موجبه	هذا الشیٔ امّا ان یکون شجراً و امّا ان یکون حجراً	موجبه	زید فی البحر و امّا ان لا یغرق
سالبه	لیس امّا ان یکون هذا العدد زوجاً او منقسماً بمتساویین	سالبه	لیس هذا الشیٔ امّا ان یکون شجراً و امّا ان یکون حجراً	سالبه	لیس ان یکون زید فی البر او یغرق

اقسام منفصله را هم دانستی یعنی حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو اکنون هم بدان که هر یک از این سه قسم مذکور را بدو قسم کرده و گفته اند یا عنادیه اند یا اتفاقیه یعنی همچنانکه متصله لزومیه بود و اتفاقیه منفصله هم عنادیه و هم اتفاقیه است

امّا عنادیه آن است که تنافی مذکور از برای ذات مقدم و تالی باشد یعنی مفهوم هر یک از مقدم و تالی منافی باشد مر دیگری را (مثال) از برای حقیقیه عنادیه و مانعة الجمع عنادیه و مانعة الخلو عنادیه همان ها بود که مرقوم و مذکور شد زیرا که دانستی در مثال اوّل که گفتیم هذا العدد الخ و در مثال دوم هذا الشیٔ امّا ان یکون شجراً الخ و در مثال سوم زید فی البحر الخ تنافی است میان زوج و فرد همچنین میان شجر و حجر همچنین میان بودن زید در بحر و عدم غرق آن (درست بفهم) و این قسم را عنادیه از ان گویند که میان مقدم و تالی تعاند است مطلقاً یا فی الجمله و امّا اتفاقیه آنست که منافات از برای ذات مقدم و تالی نباشد بلکه بمجرد اتفاق

اين تنافي پيدا شود مثال از براي اين قسم (يعني حقيقيه اتفاقيه و مانعة الجمع اتفاقيه
و مانعة الخلو اتفاقيه) كه ذكر نموديم اكنون ميكوئيم در حقيقيه اتفاقيه در اسود و لا كاتب
اما ان يكون هذا اسودًا و كاتبًا كه منافاتي ميان مفهوم اسود و كاتب نيست و لكن اتفاقًا
اتفاقاست تحقق سواد و انتفار كتابت فلا يصدقان و لا يكذبان. مانعة الجمع اتفاقيه
در لا اسود و لا كاتب (مثل) اما ان يكون هذا لا اسودًا و كاتبًا كه دو جزء
صدق نميكنند باهم و لكن كذب ميكنند بعلت انتفار لا اسود و كتابت باهم در
واقع مانعة الخلو اتفاقيه در اسود و كاتب (مثل) اما ان يكون هذا اسودًا و لا
كاتبًا كه دو جزء كذب نميكنند باهم كه نه سواد باشد نه كتابت و لكن صدق ميكنند باهم
بعلت تحقق سواد و كتابت در واقع و بايد داني كه سالبه هر يكى از ان قضاياي
شرطيه مذكوره رفع خبريست كه در موجبه حكم نموديم درست در باب و بفهم و تمام
ميتوانيد بكوئيد امثله مذكوره يعني انچه در قضيه شرطيه كذشت موجبه بود و سالبه
مطلقا اما مثالي كه با قيد كليت و جزئيت در موجبات و سالبات باشد نزد
ميكويم مثال آنهارا بوجه اتم (يعني موجبه كليه و موجبه جزئيه و سالبه كليه و سالبه جزئيه
را ان شاء الله پس از اين در باب عكوس و غيرها مرقوم ميداريم

ميزان بيان انقسام قضيه شرطيه متصله و منفصله بسوي صادقه و كاذبه

كفته اند كه صدق قضيه شرطيه بمطابقه حكم است و كذب آن بعدم مطابقه است
يعني اكر حكم در آن في نفسه مطابقه كرد صادق است و اكر في نفسه مطابقه نكرد كاذب
است بدين تقرير از تركيب صدق و كذب مقدم و تالي چهار قسم حاصل ميشود

پس بعض از انها تركيب مذكور صادق است و برخي كاذب و باطل خواهد بود
(بيان ذلك) قضيه شرطيه لزوميه اكر مركب باشد از دو صادق يعني
مقدم و تالي هر دو صادق باشند آن قضيه صادق خواهد بود
و اكر مركب باشد از دو كاذب نيز آن قضيه صادق خواهد بود
و اكر مقدم كاذب باشد و تالي صادق ايضًا ان قضيه صادق
خواهد بود (چرا) بواسطهٔ اينكه كاذب مستلزم صادق است
اما اكر مقدم صادق باشد و تالي كاذب ان قضيه هركز صادق
نخواهد بود (چرا) بواسطهٔ اينكه صادق مستلزم كاذب
نيست (اين را كه دانستي) باز ميكوئيم بعض از منطقيين قسمي
ديكر پيدا كرده اند و كفته اند تركيب قضيه مذكوره اكر
از دو مجهول الصدق و الكذب باشد يعني قضيه كه صدق و كذب
هر يك از مقدم و تالي معلوم نباشد آن قضيه نيز صادق است
چنانكه مثالش در بين امثله آتيه مرقوم خواهد شد
اما قضيه شرطيه اتفاقيه تركيبش از دو صادق صادق است چرا
كه در صادق بودن دو طرف لا محالا موافقت ميكنند يكي ديكري را بالضرورة
و لكن تركيبش از دو كاذب يا تركيبش از يكي صادق و يكي كاذب
البته كاذب و باطل خواهد بود بعلت اينكه تالي با مقدم توافق ندارند
(اما سوالب آنها) بايد بداني كه انچه در موجبات صادق بود در سالبات
كاذبست و انچه در موجبات كاذب بود در سالبات صادق بعلت اينكه

صدق ایجاب مستدعی کذب سلب است و کذب ایجاب مقتضی صدق آن
امثله شرطیه لزومیه و اتفاقیه ترکیب مذکور ایجاباً و سلباً در شکل (۲۸) است

	مقدم	تالی	امثلهها	احکامها
متصله لزومیه موجبه	صادق	صادق	ان کان زید انسانا فهو حیوان	صادقه
	کاذب	کاذب	ان کان زید حجراً کان جماداً	صادقه
	مجهول	مجهول	ان کان زید ذا مال فهو غنی	صادقه
	کاذب	صادق	ان کان زید حمارا کان حیوانا	صادقه
	صادق	کاذب	ان کان زید انسانا فهو حجر	کاذبه
متصله لزومیه سالبه	مقدم	تالی	امثلهها	احکامها
	صادق	صادق	لیس ان کان زید انسانا فهو حیوان	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس ان کان زید حجرا کان جماداً	کاذبه
	مجهول	مجهول	لیس ان کان زید ذا مال فهو غنی	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس ان کان زید حمارا کان حیوانا	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس ان کان زید انسانا فهو حجر	صادقه
متصله اتفاقیه موجبه	مقدم	تالی	امثلهها	احکامها
	صادق	صادق	ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق	صادقه
	کاذب	کاذب	ان کان الانسان حجراً فالحمار جماد	کاذبه
	کاذب	صادق	ان کان الانسان حجراً فالفرس صاهل	کاذبه
	صادق	کاذب	ان کان الانسان ناطقا فالفرس حجر	کاذبه
متصله اتفاقیه سالبه	مقدم	تالی	امثلهها	احکامها
	صادق	صادق	لیس ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس ان کان الانسان حجرا فالحمار جماد	صادقه
	کاذب	صادق	لیس ان کان الانسان حجرا فالفرس صاهل	صادقه
	صادق	کاذب	لیس ان کان الانسان ناطقا فالفرس حجر	صادقه

اما قضیه منفصله حقیقیه در موجبه ترکیبش از صادقی و کاذبی صادقست بعلت اینکه حکم در آن بعدم اجتماع و عدم ارتفاع مقدم و تالی است پس ناچار یکی از آنها صادق و دیگری کاذب خواهد بود اما ترکیبش از دو صادق کاذب است بعلت اجتماع آنها در صدق اما ترکیبش از دو کاذب نیز کاذب است بعلت ارتفاع آنها

اما مانعة الجمع ترکیبش از دو کاذب صادق است زیرا که حکم در آن بعدم اجتماع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مرتفع باشند و ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد و دیگری غیر واقع و ترکیبش از دو صادق کاذب خواهد بود بعلت اجتماع مقدم و تالی

اما مانعة الخلو ترکیبش از دو صادق صادق است زیرا که حکم در ان بعدم ارتفاع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مجتمع باشند در وجود و ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد بدون طرف دیگر و ترکیبش از دو کاذب کاذب خواهد بود بعلت ارتفاع مقدم و تالی در این صورت

اما سوالب آنها ایضاً چنانست که پیش از این در لزومیه و اتفاقیه گفتیم یعنی در اینجا هم انچه در موجبات صادق باشد در سالبات کاذب است و انچه در موجبات کاذب باشد در سالبات صادق و امثله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را بترکیب مذکور موجبة و سالبة

مرقوم میداریم در شکل (۲۹) انشاء الله تعالی درست دریاب و بفهم

	مقدم	تالی	امثالها	احکامها
موجبه منفصله حقیقیه	صادق	کاذب	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او لا زوجاً	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون الاربعة فرداً او یکون منقسماً بمتساوین	صادقه
	صادق	صادق	اما یکون الاربعة زوجاً او منقسماً بمتساوین	کاذبه
	کاذب	کاذب	اما ان یکون الثلاثة زوجاً او منقسماً بمتساوین	کاذبه
سالبه منفصله حقیقیه	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون الاربعة فرداً او یکون غیر منقسم بمتساوین	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون الاربعة زوجاً او یکون منقسماً بمتساوین	کاذبه
	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون الاربعة فرداً او یکون منقسماً بمتساوین	صادقه
	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون الاربعة زوجاً او یکون غیر منقسم بمتساوین	صادقه
موجبه منفصله مانعة الجمع	کاذب	کاذب	اما ان یکون زید شجراً او حجراً	صادقه
	صادق	کاذب	اما ان یکون زید انساناً او حجراً	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون زید حجراً او انساناً	صادقه
	صادق	صادق	اما ان یکون زید انساناً او ناطقاً	کاذبه
سالبه منفصله مانعة الجمع	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون حجراً	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون زید حجراً او یکون شجراً	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون ناطقاً	کاذبه
	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون زید حجراً او یکون انساناً	صادقه
موجبه منفصله مانعة الخلو	صادق	صادق	اما ان یکون زید لاشجراً او لاحجراً	صادقه
	صادق	کاذب	اما ان یکون زید لاحجراً او لاانساناً	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون زید لاانساناً او یکون لاحجراً	صادقه
	کاذب	کاذب	اما ان یکون زید لاانساناً او لاناطقاً	کاذبه
سالبه منفصله مانعة الخلو	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون زید لاحجراً او یکون لاشجراً	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون زید لاحجراً او یکون لاانساناً	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون لاحجراً	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون لاناطقاً	صادقه

میزان

میزان چون فارغ شدیم از انقسام قضیه شرطیه متصله و منفصله بسوی صادقه و کاذبه میگوئیم که تقسیمی دیگر منطقیین از برای قضایای مذکوره نموده اند بحسب نسبت میان مقدم و تالی

یعنی می شود که نسبت میان هر دو ثبوتیه (موجبه) باشد میشود نسبت میان آنها سلبیه (سالبه) باشد و می شود که مختلف باشد یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه باشد یا بالعکس (مثلاً)

کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود (می بینی) که نسبت میان مقدم و تالی هر دو ثبوتیه است (دیگر)

کلما لم یکن زید حیواناً لم یکن انساناً (ملاحظه مینمائی) چگونه نسبت میان مقدم و تالی سلبیه است (دیگر)

کلما کانت الشمس طالعة لم یکن اللیل موجوداً دانستی که نسبت میان مقدم و تالی باختلاف است یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه است (دیگر)

کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً (یافتی) که نیز نسبت آنها باختلاف است یعنی مقدم سلبیه و تالی ثبوتیه است

این مثالها را برای تنبیه و تفهیم تو بود که زدیم ولی ما امثله تمام را یعنی شرطیه متصله لزومیه و اتفاقیه همچنین منفصله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را موجبةً و سالبةً در مقام نسبت مذکور در شکلی مرقوم میداریم و حال آنکه کسی متعرض تمام امثله آنها نشده است پس نظر کن در شکل (۳۰)

النسبة	الحكم	شرطية متصلة لزومية	شرطية متصلة اتفاقية	شرطية منفصلة حقيقية	شرطية منفصلة مانعة الجمع	شرطية منفصلة مانعة الخلو
النسبتين الايجابيتين	موجبة	كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود	كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس صاهلاً	هذا العدد اما زوج واما فرد	هذا الشيء اما شجر او حجر	زيد اما في البحر واما سالم من الغرق
	سالبة	ليس البتة اذا كان الليل موجود افالعالم مضيء	ليس البتة كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس صاهلاً	ليس هذا العدد اما زوجا او منقسما بمتساوين	ليس هذا الشيء اما شجرا او حجرا	ليس زيد اما في البحر او ليس سالم من الغرق
النسبتين السلبيتين	موجبة	كلما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انساناً	كلما لم يكن الانسان ناطقا لم يكن الفرس صاهلاً	هذا العدد اما ليس بفرد اما ليس بزوج	هذا الشيء اما ليس بشجر واما ليس بحجر	زيد اما لا يكون في البحر واما ليس ايمنا من الغرق
	سالبة	ليس البتة كلما لم يكن الشمس طالعة لم يكن الليل بموجود	ليس البتة كلما لم يكن الانسان ناطقا لم يكن الفرس صاهلاً	ليس هذا العدد اما ليس بفرد او ليس بزوج	ليس هذا الشيء اما ليس بشجر واما ليس بحجر	ليس زيد اما لا يكون في البحر واما ليس ايمنا من الغرق
الاولى موجبة والثانية سالبة	موجبة	كلما كانت الشمس طالعة لم يكن الليل بموجود	كلما كان الانسان ناطقا لم يكن الحمار ناهقاً	هذا العدد اما زوج او ليس بزوج	هذا الشيء اما شجر او لا حجر	زيد في البحر واما ان لا يغرق
	سالبة	ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة فليس النهار بموجود	ليس البتة كلما كان الانسان ناطقا لم يكن الفرس صاهلاً	ليس هذا العدد اما زوج او ليس بفرد	ليس هذا الشيء اما شجر او لا حجر	ليس زيد في البحر واما ان لا يغرق
الاولى سالبة والثانية موجبة	موجبة	كلما لم يكن الشمس طالعة كان الليل موجودا	كلما لم يكن الحمار ناهقاً كان الانسان ناطقا	هذا العدد اما ليس بزوج او زوج	هذا الشيء اما لا شجر واما حجر	زيد اما لا يكون في البحر واما يخاف عليه من الغرق
	سالبة	ليس كلما لم يكن الشمس طالعة كان النهار بموجود	ليس البتة كلما لم يكن الانسان ناطقا كان الحمار ناهقا	ليس هذا العدد اما ليس بزوج او فرد	ليس هذا الشيء اما ليس بشجر واما ليس بحجر	ليس زيد اما لا يكون في البحر واما يخاف عليه من الغرق

ميزان بدانکه منقسم میشود قضیه متصله همچنین منفصله بسوی محصوره کلیه وجزئیه ومهمله وشخصیه باین طور که اگر حکم شود در قضیه شرطیه بحسب جمیع اوقات وجود مقدم وجمیع اوضاع ممکنة الاجتماع ان آنرا شرطیه کلیه گویند واگر حکم ببعض غیر معین شود آنرا شرطیه جزئیه نامند واگر حکم شود دران بر وضعی از اوضاع مذکور فی الجمله آنرا مهمله خوانند واگر حکم شود دران بر وضع معینی آنرا شخصیه دانند وامثلهٔ آنها را پس ازاین مفصلاً مرقوم میداریم

ميزان (در بیان سور قضایای مذکوراست) سابقاً بیانی از سور قضیهٔ حملیه نمودیم اکنون سور متصله ومنفصله را میخواهیم بگوئیم (بدانکه) سور موجبه کلیه در متصله (کلما ومهما ومتی) میباشد وسور موجبه کلیه منفصله (دائماً وابداً) میباشد وسور سالبه کلیه در متصله ومنفصله (لیس البتة) میباشد وسور موجبه جزئیه در متصله ومنفصله (قد یکون) میباشد وسور سالبه جزئیه در متصله ومنفصله (قد لا یکون) میباشد یا اینکه لیس را داخل میکنند بر سور ایجاب کلی ومیگویند (لیس کلما ولیس مهما ولیس متی) در متصله ومیگویند (لیس دائماً ولیس ابداً) در منفصله واین ها هم از برای سور سالبه جزئیه خواهند بود ونیز بدان که ادخال لفظ (لو وان واذا) در قضیه شرطیه متصله مهمله میشود وادخال لفظ (اما واو) در شرطیه منفصله مهمله اکنون مثالهای قضایای محصوره ومهمله وشخصیه را موجبه وسالبه مرقوم میداریم تا درست بفهمی وبذهن بسپاری

متصله محصوره

موجبه کلیه کلما (مهما) (متی) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

موجبه جزئیه قد یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً

سالبه کلیه لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجودٌ

سالبه جزئیه قد لایکون (لیس کلما) (لیس مهما) (لیس متی) اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً

منفصله محصوره

موجبه کلیه دائماً (ابداً) اما ان یکون الشمس طالعةً او لایکون النهار موجوداً

موجبه جزئیه قد یکون اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً

سالبه کلیه لیس البتة اما ان یکون الشمس طالعةً واما ان یکون النهار موجوداً

سالبه جزئیه قد لایکون (لیس کلما) (لیس مهما) (لیس متی) اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجوداً

متصله مهمله

موجبه لو (ان) (اذا) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

سالبه لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود

منفصله مهمله

موجبه اما (او) ان تکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً

سالبه لیس اما ان تکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجوداً

متصله شخصیه

موجبه ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غداً اکرمتک

سالبه لست ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غداً اکرمک

منفصله شخصیه

موجبه هذا الشیٔ علی تقدیر کونه عدداً اما ان یکون زوجاً او فرداً

سالبه لیس هذا الشیٔ علی تقدیر کونه عدداً ان لایکون زوجاً او فرداً

میزان (در ترکیب قضیه شرطیه است)

بدانکه قضیه شرطیه خواه متصله و خواه منفصله مرکب می شوند از دو حملیه یا از دو متصله یا از دو منفصله یا از یک حملیه و یک متصله یا از یک متصله و یک حملیه یا از یک حملیه و یک منفصله یا از یک منفصله و یک حملیه یا از یک متصله و یک منفصله یا از یک منفصله و یک منفصله پس اقسام متصلات نه است و اقسام منفصلات نیز نه اما منطقین منفصلات را شش قسم شمرده اند وگفته اند فرقی نیست میان انکه ترکیبش از حملیه و متصله است یا از متصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان انکه ترکیبش از حملیه و منفصله باشد یا از منفصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان انکه ترکیبش از متصله و منفصله باشد یا از منفصله و متصله چنانکه از امثله آتیه این معنی را خواهی یافت بنابراین تقریر اقسام متصلات نه خواهد بود و اقسام منفصلات شش و برای توضیح میگوئیم مثلاً هرگاه گفتی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

دو طرف آن که الشمس طالعة باشد والنهار موجود باشد دو قضیهٔ حملیه است همچنین هرگاه بگوئی اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً دو قضیهٔ حملیه خواهد بود ما بقی را بفهم و درک کن امثلهٔ متصلات را در شکل (۳۱) مرقوم میداریم

اقسام المتصلات

	موجبات	سالبات
حملیتین	کلما کان الشئ انساناً فهو حیوان	لیس کلما کان الشئ انساناً فهو حجر
متصلتین	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجوداً لم یکن الشمس طالعة	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فکلما کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة
منفصلتین	کلما کان دائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً فدائماً اما ان یکون منقسماً بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین	لیس کلما کان دائماً اما ان یکون العدد لیس بزوج او فرد فدائماً اما ان یکون منقسماً بمتساویین او منقسماً بمتساویین
متصله و حملیه	ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود
حملیه و متصله	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار ملازم لطلوع الشمس	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فوجود اللیل ملازم لعدم طلوع الشمس
منفصله و حملیه	ان کان هذا عدداً فهو اما زوج او فرد	لیس کلما کان هذا عدداً فهو غیر زوج او غیر فرد
حملیه و منفصله	کلما کان هذا اما زوجاً او فرداً کان عدداً	لیس کلما کان هذا اما غیر زوج او غیر فرد کان عدداً
منفصله و متصله	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فدائماً اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لایکون النهار موجوداً	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فدائماً اما ان لایکون الشمس طالعة و اما ان یکون اللیل موجوداً
متصله و منفصله	ان کان دائماً اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لایکون النهار موجوداً فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس ان کان دائماً اما ان لایکون الشمس طالعة و اما ان لایکون اللیل موجوداً فکلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود

و امثلهٔ منفصلات را در شکل (۳۲) درج مینمائیم نیکو دریاب ان شاء الله

اقسام المنفصلات

	موجبات	سالبات
حملیتین	اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً	لیس اما ان لایکون العدد غیر زوج او غیر فرد
متصلتین	اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجوداً	لیس اما ان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود و اما ان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل لیس بموجود
منفصلتین	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً و اما ان یکون هذا لا زوجاً و لا فرداً	لیس اما ان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد و اما ان لایکون هذا زوجاً او فرداً
متصله و حملیه	اما ان لایکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً	لیس اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان لایکون کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً
حملیه و متصله	اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجود و اما ان لایکون الشمس علة لوجود النهار	لیس اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً و اما ان یکون الشمس علة لوجود اللیل
منفصله و حملیه	اما ان یکون هذا لیس عدداً و اما ان یکون اما زوجاً و اما فرداً	لیس اما ان لایکون هذا عدداً و اما ان لایکون اما غیر زوج و اما غیر فرد
حملیه و منفصله	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً و اما ان یکون هذا الشئ لیس عدداً	لیس اما ان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد و اما ان لایکون هذا الشئ عدداً
منفصله و متصله	اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لایکون النهار موجوداً	لیس اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود و اما ان لایکون الشمس طالعة و اما ان یکون اللیل موجوداً
متصله و منفصله	اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لایکون النهار موجوداً و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس اما ان لایکون الشمس طالعة و اما یکون اللیل موجوداً و اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود

میزان در بیان احکام قضایا است

از تعریف و اقسام قضایا فارغ شدیم اکنون شروع در احکام آن مینمائیم یکی از جمله آن احکام تناقض است

تناقض در منطق اختلاف دو قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی که لازم آید لذاته از صدق هریک کذب دیگری وهمچنین از کذب هریک صدق دیگری (مثلاً) یکی میگوید زید کاتب است دیگری میگوید زید کاتب نیست (بعبارة اخری) اگر قضیه اصل صادق باشد نقیض وی ناچار کاذب خواهد بود و گفته اند که از قید لذاته خارج میشود مثل زید انسان و زید لیس بناطق بجهه اینکه اگرچه از صدق هریک از اینها لازم می آید کذب دیگری اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است و آن این است که ناطق مساوی انسان است پس میانه اینها تناقض نباشد

(وبالجمله) نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است (مثلاً) کل انسان حیوان نقیضش لیس بعض الانسان بحیوان ونقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است (مثلاً) لاشیٔ من الانسان بحجر نقیضش بعض الانسان حجر میباشد پس دانستی که در تناقض باید اختلاف باشد بحسب کم وکیف وجهه که اگر یکی کلیت داشته باشد دیگری جزئیت داشته باشد وهمچنین اگر یکی موجبه باشد دیگری سالبه باشد وهمچنین در قضایای موجهه جهتش باید مختلف باشد

امّا در سوای امور ثلاثه مذکوره که مختلف بودند در اموری دیگر متحد باشند

یعنی شرط شده است در تناقض که اتحاد دو قضیه در هشت امر باشد شاعری در این باب شعری گفته است

در تناقض هشت وحدت شرط دان ‌‌ ‌ وحدت موضوع ومحمول ومکان
وحدت شرط واضافه جزء وکل ‌ ‌ قوه وفعل است در آخر زمان

(بیان ذلک) در دو قضیه مختلفه که متناقض اند اتحاد موضوع شرط است که اگر متحد نباشند در موضوع تناقض محقق نمیشود (مثلاً) زیدٌ شاعر و عمرٌو لیس بشاعر چون در موضوع مختلف اند لهذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد محمول شرط است (مثلاً) زید کاتب و زید لیس بقائم که محمولشان مختلف است لذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد مکان شرط است (مثلاً) زید قائم فی البیت و زید لیس قائم فی السوق که مکانشان مختلف است پس تناقض نیست

همچنین اتحاد شرط شرط است (مثلاً) زیدٌ متحرک الاصابع بشرط الکتابة و زید لیس بمتحرک الاصابع بشرط عدم الکتابة که وحدت شرط ندارند از این جهه تناقض هم نخواهند بود

همچنین اتحاد اضافه شرط است (مثلاً) زید ابٌ که مقصود این باشد که پدری بکر را دارد و زیدٌ لیس باب که مقصود این باشد که پدری عمرو را دارد پس در اضافه متحد نیستند از این سبب تناقض هم نیست

همچنین اتحاد جزء یا کل شرط است که یا هر دو جزء باشند یا هر دو کل (مثلاً) الرومی لیس باسود والرومی اسود در اوّل یعنی کل اعضای رومی

سیاه نیست و در ثانی یعنی جزء از آن سیاه است مثل مویش لهذا
در جزء و کل متحد نمیشد و متناقض هم نخواهند بود
همچنین در قوه یا فعل اتحاد شرط است (مثلاً) زید کاتب یعنی بالقوه و
زید کاتبٌ یعنی بالفعل چون متحد در قوه یا فعل نمیشد تناقضی نیست
همچنین اتحاد در زمان شرط است (مثلاً) زید نائم فی اللیل و زید
لیس بنائم فی النهار که اتحاد در زمان ندارند پس متناقض هم نمیشوند
این بود شروط هشتگانه که قوم ذکر نموده اند باز برای اینکه درست
بفهمی تکرار میکنیم و میگوییم مثالی را کل انسان حیوان بالضرورة نقیض
آن لیس بعض الانسان بحیوان بالامکان العام شروط سه گانه
مذکوره و شروط هشتگانه مزبوره در ان جمع است یعنی در کمیت
که کلیت و جزئیت باشد مختلف اند و در کیفیت که سلب و ایجاب باشد
نیز مختلف اند و در جهة که ضرورة و امکانیت باشد هم مختلف اند اما
اتحاد دارند در موضوع و محمول و مکان و شرط و اضافه و کل
و فعل و زمان چنانکه می بینی و می یابی
(نکتهٔ) صاحب شمسیه میگوید شروط هشتگانه مرقومه راجع میشوند بسوی
دو شرط که یکی وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شروط
شش گانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود باین طور که وحدت
شرط و وحدت جزء و کل مندرج در موضوع است و وحدت مکان
و زمان و اضافه و قوه و فعل مندرج در محمول است و این قول صاحب

شمسیه را چنانکه تدبر و تفکر کنی البته نیکو در می یابی که صحیح گفته و شارح آن
نیز بتفصیل بیان کرده اگر بخواهی رجوع بآن کن
میزانٌ از تقریرات و مثالهای سابق دانستی که نقیض شئی رفع
آن شئی است و در قضیه که حکم در آن بضرورة ایجاب یا سلب
بود در نقیض آن حکم بسلب ضرورة آن ایجاب یا سلب است و گفته اند
که نقیض ضرورة ایجاب ناچار امکان سلب است و نقیض سلب البته امکان ایجاب
است
میزانٌ باید دانست که طریق اخذ نقیض مرکبه کلیه این است که
منحل شود بدو بسیط و اخذ کرده شود از برای هر یک نقیض و ترکیب
کرده شود منفصله مانعة الخلو از نقیضین و آن منفصله مساوی از برای
نقیض مرکبه است (یعنی نقیض صریح نیست) چو که از صدق اصل
کذب منفصله لازم آید زیرا که هر گاه اصل صادق شد صادق میشود دو جزء
آن و هر گاه صدق کرد دو جزء آن کذب میکند دو نقیض آن دو جزء
پس کذب میکند منفصله و همچنین هر گاه کذب کند اصل صدق میکند
منفصله زیرا که از کذب اصل لازم میآید کذب احد جزئین آن
پس صدق میکند نقیض آن پس صدق منفصله بعلت صدق احد جزئین است
و باید دانست که از برای مرکبه کلیه دو نقیض است یکی صریح که آن
(لیس کذلک) باشد و دیگری منفصله که مساوی با نقیض است مثلاً
نقیض کل انسان ضاحکٌ بالفعل لا دائماً چنین میشود لیس کذلک

(این نقیض صریح است) بل اما لیس بعض الانسان ضاحک دائماً او بعض الانسان ضاحک دائماً (این مساوی با نقیض است) وطرق اخذ نقیض مرکبهٔ جزئیه این است که تردید شود میان دو نقیض جزئین لکن از برای هریک هریک (مثلاً) در نقیض بعض الجسم حیوان لادائماً گفته میشود کل جسم اما حیوان دائماً اولیس بحیوان دائماً زیرا که هرگاه ثابت شد از برای بعض جسم حیوانیت در وقتی وثابت نشد در وقت دیگر پس نقیض صریح آن لیس کذلک است ومساوی با نقیض صریح است قضیهٔ حملیه که مردّدة المحمول بین نقیض جزئین است از برای هریک هریک پس هریک هریک از جزئین خالی نیست از نقیض

پس از برای نقیض جزئیه سه مفهوم است زیرا که هریک از افراد موضوع خالی نیست از اینکه یا ثابت است از برای او محمول دائماً یا ثابت نیست وهمچنین خالی نیست از اینکه یا میباشد مسلوب از هریک هریک دائماً یا مسلوب از بعض است دائماً وثابت از برای بعض دیگر دائماً پس جزء ثانی مشتمل بر دو مفهوم است

وطریق دیگر از برای نقیض مرکبهٔ جزئیه نیز هست وآن این است که ترکیب کرده شود منفصلهٔ مانعة الخلو از مفهومات ثلاثهٔ مذکوره فوق و گفته شود در نقیض مثال مذکور (که گفتیم بعض الجسم حیوان لادائماً) اما کل جسم حیوان دائماً او بعضه لیس بحیوان دائماً وبعضه حیوان دائماً بعد از این تقریرات میخواهیم بپردازیم بامثلهٔ آنها وپیش از اینها

مثال

مثالی از ضروریه مطلقه زدیم که نقیض آن ممکنه عامه بود ومی باید از همهٔ بسائط ومرکبات برای شما مثال بزنیم ونقیض هریک هریک را مرقوم داریم حالا یاد شما باید آورد که در سابق گفتیم قضایای موجبه یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را هشت قسم کردیم بدین تفصیل

ضروریه مطلقه	مشروطه عامه	وقتیه مطلقه	منتشره مطلقه	دائمه مطلقه
عرفیه عامه	مطلقه عامه	ممکنه عامه		

اما مرکبه را هفت قسم نمودیم (بدین تفصیل)

مشروطه خاصه	عرفیه خاصه	وجودیه لاضروریه	وجودیه لادائمه
وقتیه	منتشره	ممکنهٔ خاصه	

چون اینها را بخاطر شما آوردم میگوییم لازم است امثله نقایض هریک را بدانی که چه خواهد بود وچون بسائط ومرکبات یا کلیه بودند یا جزئیه در نقیض آنها فرق خواهد کرد هرکدام را حکمی است چنانچه خواهی فهمید ودانست لهذا قضایای بسیطه را از مرکبه جدا میسازیم همچنین جزئیه را از کلیه علیحده ذکر میکنیم تا درست بفهمی

مثلاً مرقوم میداریم که ضروریه مطلقه در بسائط کلیه نقیضش ممکنه عامه است ومشروطه خاصه در مرکبات کلیه نقیضش حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه همچنین مشروطه خاصه در مرکبات جزئیه نقیضش چه خواهد بود تمام را در دو جدول مرقوم میداریم پس نظر کن در شکل

(۳۳) و (۳۴)

البسائط الكلية

	مثالها الصادق	نقيض	مثالها الكاذب
ممكنة عامة	كل انسان حيوان بالامكان العام	مطلقة ضرورية	ليس بعض الانسان بحيوان بالضرورة
مطلقة عامة	كل انسان متنفس بالفعل	مطلقة دائمة	ليس بعض الانسان بمتنفس بالدوام
عرفية عامة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا	مطلقة حينية	ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل
مطلقة دائمة	كل فلك متحرك دائما	عامة مطلقة	ليس بعض الفلك بمتحرك بالفعل
مطلقة منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما	مطلقة ممكنة	ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان في شيء من الاوقات
مطلقة وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة	معتنة ممكنة	ليس بعض القمر بمنخسف بالامكان العام وقت الحيلولة
عامة مشروطة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	ممكنة حينية	ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان العام
مطلقة ضرورية	كل انسان حيوان بالضرورة	ممكنة عامة	ليس بعض الانسان بحيوان بالامكان العام

البسائط الجزئية

	مثالها الصادق	نقيض	مثالها الكاذب
ممكنة عامة	بعض الحيوان انسان بالامكان العام	مطلقة ضرورية	لا شيء من الحيوان بانسان بالضرورة
مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل	مطلقة دائمة	لا شيء من المتنفس بانسان بالدوام
عرفية عامة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالدوام مادام متحرك الاصابع	مطلقة حينية	لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالفعل
مطلقة دائمة	بعض المتحرك فلك دائما	عامة مطلقة	لا شيء من المتحرك بفلك بالفعل
مطلقة منتشرة	بعض المتنفس انسان بالضرورة وقتا ما	مطلقة ممكنة	لا شيء من المتنفس بانسان بالامكان العام في شيء من الاوقات
مطلقة وقتية	بعض المنخسف قمر بالضرورة وقت الحيلولة	معتنة ممكنة	لا شيء من المنخسف بقمر بالامكان العام وقت الحيلولة
عامة مشروطة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالضرورة مادام متحرك الاصابع	ممكنة حينية	لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالامكان العام
مطلقة ضرورية	بعض الحيوان انسان بالضرورة	عامة ممكنة	لا شيء من الحيوان بانسان بالامكان العام

المركبات الكلية

	امثلتها الصادقة	نقايض	امثلتها الكاذبة
ممكنة خاصة	كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اي) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	اما الضرورية او الضرورية الموافقة	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بكاتب بالضرورة واما بعض الانسان كاتب بالضرورة
منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	اما الممكنة الدائمة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بمتنفس بالامكان دائما واما بعض الانسان متنفس دائما
وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اي) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل	اما الممكنة الوقتية او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض القمر ليس بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة واما بعض القمر منخسف دائما
وجودية لادائمة	كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (اي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	اما الدائم المخالف او الدائم الموافق	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بمتنفس دائما واما بعض الانسان متنفس دائما
وجودية لاضرورية	كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اي) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام	اما الدائم المخالف او الضروري الموافق	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بمتنفس دائما واما بعض الانسان متنفس بالضرورة
عرفية خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اي) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما
مشروطة خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اي) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	حينية الممكنة او الدائمة	ليس كذلك اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما

المركبات الجزئية

	امثلتها الصادقة	نقايض	امثلتها الكاذبة
ممكنة خاصة	بعض الانسان كاتب بالامكان الخاص (اي) بعض الانسان كاتب بالامكان العام وليس بعض الانسان بكاتب بالامكان العام	اما الضرورية او الضرورية الموافقة	ليس كذلك اما كل انسان ليس بكاتب بالضرورة واما كل انسان كاتب بالضرورة
منتشرة	بعض الانسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اي) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل	اما الممكنة الدائمة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل انسان ليس بمتنفس بالامكان دائما واما كل انسان متنفس دائما
وقتية	بعض القمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اي) ليس بعض القمر بمنخسف بالفعل	اما الممكنة الوقتية او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل قمر ليس بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة واما كل قمر منخسف دائما
وجودية لادائمة	بعض الانسان متنفس بالفعل لا دائما (اي) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل	اما الدائم المخالف او الدائم الموافق	ليس كذلك اما كل انسان ليس بمتنفس دائما واما كل انسان متنفس دائما
وجودية لاضرورية	بعض الانسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اي) ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان العام	اما الدائم المخالف او الضروري الموافق	ليس كذلك اما كل انسان ليس بمتنفس دائما واما كل انسان متنفس بالضرورة
عرفية خاصة	بعض الكاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اي) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل كاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب واما كل كاتب متحرك الاصابع دائما
مشروطة خاصة	بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اي) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما حينية الممكنة او الدائمة	ليس كذلك اما كل كاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما كل كاتب متحرك الاصابع دائما

میزان امثله تقایض بسایط و مرکبات را از کلیه وجزئیه یافتی وهمه را دانستی اکنون علة آنها را بدان (گفتیم)

نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه است ونقیض ممکنه عامه ضروریه مطلقه

بعلت اینکه امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف است

نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه است

بعلت اینکه سلب ضرورت از وصف از جانب مخالف است

نقیض وقتیه مطلقه ممکنه معینة است

بعلت اینکه سلب ضرورت بالامکان منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است واین نقیض را کسی معترض نشده همچنین غیر از ما کسی اسم نقیض از ممکنه معینه نگذارده درست بفهم

نقیض منتشره مطلقه ممکنهٔ مطلقه است

بعلت اینکه سلب ضرورت در وقت غیر معین منافی است با اثبات ضرورت در وقت معین واین نقیض را کسی ذکر ننموده همچنین بجز ما کسی اسم نقیض از ممکنه مطلقه نگذارده خوب تدبر کن

نقیض دائمهٔ مطلقه گفتیم مطلقة عامه است ونقیض مطلقهٔ عامه دائمهٔ مطلقه

بعلت اینکه سلب در جمیع اوقات منافی با اثبات در بعض اوقات است وبالعکس یعنی ایجاب در بعض اوقات منافی با سلب در جمیع اوقات است

نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه است

بعلت اینکه سلب دوام بالفعل در بعض احیان منافی است با اثبات دوام وصف در بعض احیان (در مرکبات گفتیم)

نقیض مشروطه خاصه یا حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه

بعلت اینکه امکان سلب ضرورت در وقت معین منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است (وهمچنین) اثبات دوام منافی با ضرورت در وقت معین است

نقیض عرفیه خاصه یا حینیه مطلقه مخالفه است یا دائمه موافقه

بعلت اینکه سلب ضرورت بالفعل در وقت معین منافی است با اثبات دوام در وقت معین (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی است با اثبات دوام در وقت معین

نقیض وجودیه لاضروریه یا دائمهٔ مخالفه است یا ضروریه موافقه

بعلت اینکه سلب دوام منافی با اثبات بالفعل است (وهمچنین) اثبات ضرورت منافی با اثبات بالفعل است

نقیض وجودیه لا دائمهٔ یا دائمهٔ مخالفه است یا دائمهٔ موافقه

بعلت اینکه سلب دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است

نقیض وقتیه یا ممکنهٔ وقتیه است یا دائمهٔ موافقه

بعلت اینکه سلب امکان در وقت معین منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است

نقیض منتشره یا ممکنه دائمه است یا دائمه موافقه بعلت اینکه سلب امکان در جمیع اوقات منافی با اثبات ضرورت در وقت غیر معین است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات ضرورت در وقت غیر معین است

نقیض ممکنه خاصه یا ضروریه مخالفه است یا ضروریه موافقه بعلت اینکه سلب ضرورت منافی با اثبات امکان است وجزء ثانی اگرچه منافی با اصل قضیه نیست ولکن نقیض بودن وکاذب بودن آن باعتبار جزء اول است (اینها را که گفتیم باید خوب درک نمائی وبفهمی)

(نقیض شرطیه)

میزانٌ بدانکه در شرطیات نقیض کلیه از آنها جزئیه ایست که مخالف باشد آن کلیه را در کیف (یعنی در سلب و ایجاب) وموافق باشد با او در جنس (یعنی در اتصال وانفصال) وایضا موافق باشد با او در نوع (یعنی در لزوم وعناد واتفاق) وبالعکس یعنی نقیض جزئیه از آنها کلیه ایست که مخالف باشد با آن جزئیه در کیف وموافق باشد در جنس ونوع چنانچه معنی کیف وجنس ونوع را نمودیم امثله آنها را تمام در جدولی مرقوم میداریم والبته بیاد داری که سابقا گفتیم شرطیه دو قسم است متصله ومنفصله اما متصله لزومیه بود و اتفاقیه اما منفصله حقیقیه بود ومانعة الجمع ومانعة الخلو وهریک

از آنها یا عنادیه بودند یا اتفاقیه پس اقسام آنها هشت است ومثال اصول آنها را با نقایض آنها مرقوم در شکل (۳۵) ملاحظه کن

	منفصله						متصله	
	مانعة الخلو		مانعة الجمع		حقیقیه			
	اتفاقیه	عنادیه	اتفاقیه	عنادیه	اتفاقیه	عنادیه	اتفاقیه	لزومیه
اصول	در اسود وکاتب دائما اما ان یکون هذا اسود او لا کاتبا	در زید دائما اما ان یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق	در لا اسود ولا کاتب دائما اما ان یکون هذا لا اسود او کاتبا	دائما اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا	در اسود ولا کاتب دائما اما ان یکون هذا اسود او کاتبا	دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا	کلما کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
نقایض	لیس دائما اما ان یکون هذا اسود او لا کاتبا	لیس دائما اما ان یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق	لیس دائما اما ان یکون هذا لا اسود او کاتبا	لیس دائما اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا	لیس دائما اما ان یکون هذا اسود او کاتبا	لیس دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا	لیس کلما کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق	لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

(فی عکس المستوی)

میزانٌ دیگر از جمله احکام قضایا عکس مستوی است وآن تبدیل

دو طرف قضیه است یعنی در حملیه موضوع را محمول و محمول را موضوع کنند
و در شرطیه مقدم را تالی و تالی مقدم نمایند بروجهی که ایجاب و
سلب و صدق محفوظ باشد (یعنی در اصل اگر حکم بایجاب یا بسلب باشد
در عکس آن هم حکم بایجاب یا بسلب باشد و همچنین اگر قضیه صادقه بوده در
عکس آن نیز صادقه بود) و کذب اصل را معتبر نمیدانند چونکه گاهی
اصل کاذب است و عکسش صادق (مثالش خواهد آمد)
و موجبه خواه کلیه باشد خواه جزئیه عکسش موجبهٔ جزئیه خواهد بود (علت آن)
عکس موجبه جزئیه که موجبه جزئیه است علتش ظاهر اما عکس موجبه کلیه که
موجبه جزئیه است برای این است که گاهی محمول اعم از موضوع است پس
اگر آنرا عکس کنند موضوع اعم خواهد شد و صدق نخواهد کرد
(حالا مثالی میزنیم) کل انسان حیوان عکس آن بعض الحیوان انسان
میباشد دیدی که موضوع را محمول و محمول را موضوع نمودیم و اصل آن که موجبه بود
عکسش نیز موجبه است و اصل که صادق بود عکس آن هم صادق الا اینکه
اصل موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بعلتی که مذکور داشتیم و گفتیم که
کذب اصل معتبر نیست مثل اینکه بگوئی کل حیوان انسان این اصل کاذب است
عکسش را که گوئی بعض الانسان حیوان صادق خواهد بود (بالجمله) سالبهٔ کلیه کنفسها
منعکس میشود یعنی عکس آن نیز سالبهٔ کلیه است مثل لاشئ من الانسان بحجر در عکس آن
گوئی لاشئ من الحجر بانسان اما سالبه جزئیه عکس ندارد (مثلاً) در اصل گفتیم
لیس بعض الحیوان بانسان در عکس آن که میگوئیم لیس بعض الانسان بحیوان

صادق

صادق نیست و چون در یک ماده صدق نکرد و دانسته شد که عکس ندارد
در جمیع امور حکم میکنند که عکس ندارند (زیرا که قواعد منطقیه عام است)
اینها را که گفتیم در حملیه بود اما در شرطیه هم عکس بر قیاس حملیه است مثلاً کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود صادق است در عکس آن که گوئی قد یکون اذا کان النهار موجوداً
فالشمس طالعة نیز صادق است می بینی که مقدم را تالی و تالی مقدم نمودیم اصل آن
موجبه بود عکسش نیز موجبه است اصل صادق بود عکس هم صادق الا اینکه اصل
موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بهمان علت مذکوره و سالبهٔ کلیه شرطیه
نیز کنفسها منعکس است (مثال) لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل
موجوداً عکسش لیس البتة اذا کان اللیل بموجود کانت الشمس طالعة و سالبه جزئیه عکس ندارد
چنانکه در حملیه هم عکس نداشت چرا که صدق اصل محفوظ نیست و مثال اقسام شرطیه را
عنقریب مسطور میداریم

میزان

میخواهیم عکوس بسائط موجبه و سالبه و مرکبات موجبه و سالبه را بیان نمائیم
منطقیین تفصیل آنها را مفصل ذکر کرده اند از جمله شارح شمسیه تحقیقاتی دارد همان را
در اینجا شرح مینمائیم بطور خلاصه و وضوح
میگوئیم که از برای منطقیین در بیان عکوس قضایا سه طریق است
اوّل طریق خلف و آن ضم نقیض عکس است با اصل تا نتیجه محال دهد
دوم طریق افتراض است و آن فرض نمودن ذات موضوع است شئ معین
و حمل دو وصف موضوع و محمول بر آن تا حاصل شود مفهوم عکس و این طریق جاری

نمیشود مگر در موجبات و سوالب مرکبه بعلت وجود موضوع در این دو قسم بخلاف طریق خلف زیراکه در آن شامل میشود جمیع قضایا را

سیم طریق عکس و آن عکس نمودن نقیض عکس است تا حاصل شود چیزیکه منافی اصل است (این راکه دانستی میگوئیم) حالا باید عکوس موجبات کلیه و جزئیه و سوالب کلیه و جزئیه را بیان نمائیم اوّل سوالب کلیه را ذکر میکنیم بواسطه اینکه بعض از آنها منعکس بکلی میشوند و کل من حیث هو اشرف از جزئی است اگرچه سالبه باشد

امّا سوالب کلیه پس نه از ان منعکس نمیشوند (چهار از بسائط

وقتیه مطلقه — منتشره مطلقه — مطلقه عامّه — ممکنه عامّه

(و پنج از مرکبات است)

وقتیه — منتشره — وجودیه لاضروریه — وجودیه لادائمه — ممکنه خاصّه

(چرا اینها عکس ندارند) بعلت اینکه اخص این قضایا وقتیه است و آن که منعکس نشد با اینکه اخص است البتّه اعم بطریق اولی منعکس نمیشود (چرا وقتیه منعکس نمیشود) بجهة اینکه در اصل قضیه میگوئیم (بالضرورة لاشئ من القمر بمنخسف وقت التربیع لادائماً) صادق است و عکس آن (بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام) که اعم جهات است کاذب است (چرا اخص که منعکس نشد اعم نیز منعکس نمیشود) برای اینکه عکس لازم اعم است و اعم لازم اخص و لازم لازم لازم خواهد بود (مستور نماند) که در ممکنتین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند عکس دارد بسیاری انکار نموده اند طالب تحقیق باید رجوع باقوال قوم کند اینجا گنجایش ندارد

امّا از سوالب کلیه آنچه منعکس میشود (این است)

ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه مطلقه زیراکه گاه صدق کند بالضرورة یا (دائماً) لاشئ من الانسان بحجر واجب است اینکه صدق کند دائماً لاشئ من الحجر بانسان والا باید صادق باشد نقیض آن که بعض الحجر انسانٌ بالاطلاق العام است این را منضم میکنیم بسوی اصل میگوئیم بعض الحجر انسان ولاشئ من الانسان بحجر بالضرورة یا دائماً نتیجه میدهد بعض الحجر لیس بحجر بالضرورة (در ضروریه) و بالدوام (در دائمه) و این محال است و این محال لازم نیامده است از ترکیب مقدمتین زیراکه بصورت شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از اصل نیز لازم نیامده است زیراکه مفروض الصدق است پس معین شد اینکه از نقیض عکس لازم آمده است پس نقیض عکس محال است و باید عکس صادق باشد

امّا مشروطه عامّه و عرفیه عامّه منعکس میشوند بعرفیه عامّه زیراکه گاه صادق باشد بالضرورة یا (لادائماً) لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا باید صادق باشد لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع والّا باید صدق کند نقیض ان که بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع و ضم میکنیم این را با اصل میگوئیم بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالضرورة یا دائماً ولاشئ من ساکن الاصابع کاتب مادام ساکن الاصابع نتیجه میدهد بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع

واین محال است که ناشئی از نقیض عکس باشد پس باید عکس حق
باشد وهمین مطلوب است

امّا مشروطه خاصّه وعرفیه خاصّه منعکس میشوند بعرفیه عامّه

مقید بلادوام دربعض زیرا که هرگاه صادق باشد بالضروره یا (دائماً) لاشئی
من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائماً باید صادق
باشد دائماً لاشئی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً
فی البعض ای بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل
امّا صدق عرفیه عامه که جزء اوّل است بعلت این است که لازم عامّ این است
و لازم لازم لازم خاص است وامّا صدق لادوام دربعض که جزء
ثانی است بعلت این است که اگر صدق نکند بعض الکاتب ساکن الاصابع
بالفعل باید صدق کند نقیض آن که لاشئی من الکاتب بساکن
الاصابع دائماً واین قضیه منعکس میشود بسوی لاشئی من ساکن
الاصابع بکاتب دائماً وحال اینکه بود لادوام اصل کل ساکن الاصابع
کاتب بالفعل (هذا خلف) وچون کاذب شد عکس نقیض صادق میباشد
اصل وهمین مطلوب است (اینها که گفتیم احکام عکوس سالبه کلیه بود و
حکم سالبه جزئیه را بعدها خواهیم گفت)
امّا عکوس موجبات خواه کلیه وخواه جزئیه ضروریه مطلقه ودائمه مطلقه
ومشروطه عامه وعرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه بطریق خلف زیرا که
هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) وکل کاتب

متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتبا واجب است
که صادق باشد عکس آنها (که این است) بعض الحیوان انسان حین هو
حیوان وبعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع والّا باید
صادق باشد نقیض آن ها وآن لاشئی من الحیوان بانسان مادام
حیوانا ولاشئی من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع میباشد
واین قضایا را ضم میکنیم باصل ومیگوئیم (در ضروریه ودائمه)
کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) ولاشئی من
الحیوان بانسان مادام حیوانا نتیجه میدهد لاشئی من الحیوان بالحیوان
بالضرورة یا (بالدوام)
ودر عامتان کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام
کاتبا ولاشئی من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع نتیجه
میدهد لاشئی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع مادام متحرک
الاصابع واین محال است پس آن عکس صحیح است
چنانکه گذشت

امّا مشروطه خاصّه وعرفیه خاصّه منعکس میشوند بحینیه مطلقه

لادائمه زیرا که هرگاه صادق باشد بالضرورة یا (دائماً) کل کاتب
متحرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً ای لاشئی من الکاتب
بمتحرک الاصابع بالفعل باید صادق باشد بعض متحرک الاصابع کاتب
حین هو متحرک الاصابع لادائماً ای لیس بعض متحرک الاصابع

کاتب بالفعل اما حینیه مطلقه که جزء اول است بعلت بودن لازم عام متین
ان دوتا (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) واما لادوام که جزء ثانی است
بعلت اینکه اگر کاذب باشد می باید که صادق باشد نقیض آن (که
این است) کل متحرک الاصابع کاتب دائماً ضم میکنیم این قضیه را
بسوی جزء اول از اصل ومیگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائماً یا
(بالضروره) یا دائماً کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً نتیجه
میدهد کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً بعد از ان ضم
میکنیم همان نقیض را بسوی جزء ثانی که لا دوام باشد ومیگوئیم
کل متحرک الاصابع کاتب دائماً ولاشیئ من الکاتب بمتحرک الاصابع
بالفعل نتیجه میدهد لاشیئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل
پس اگر صادق باشد کل متحرک الاصابع کاتب دائماً لازم
می آید صدق کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً
وهمچنین لاشیئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس لازم
می آید اجتماع نقیضین واین محال ناشیئ شده است از نقیض عکس
پس میباشد عکس صحیح وحق وهمان مطلوب است

اما وقتیه ومنتشره ووجودیه لاضروریه ووجودیه لادائمه
ومطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه زیراکه هرگاه صادق
باشد کل ج ب بیکی از جهات مذکوره در موجهات (که در اینجا
ضرورت وفعلیت وامکان عام باشد) باید صادق باشد

بعض ب ج بالاطلاق العام والا باید صادق باشد نقیض آن
که لاشیئ من ج ب دائماً باشد واین نقیض را ضمیمه
با اصل مینمائیم ومیگوئیم کل ب ج باحدی الجهات ولا
من ب ج دائماً نتیجه میدهد لاشیئ من ج ج دائماً واین
محال است ومحال بودنش ناشیئ از نقیض عکس است پس عکس حق است ومطلوب
تنبیهٌ در امثله مذکوره حروف ب وج ونحوها که می آورند بجهة
اختصار است زیراکه ذکر تمام آنها موجب تطویل میشود کما لایخفی
میزانٌ عکوس سوالب کلیه را ذکر نمودیم وگذشت وعکوس
موجبات کلیه وجزئیه راهم مرقوم داشتیم نیز گذشت
باقی ماند سوالب جزئیه چون دوتای ان بیشتر منعکس نمیشود ومختصر است
گذارده ایم بعد ذکر نمائیم
حالا میخواهیم دو شکل تشکیل دهیم یکی برای بسائط موجبه وسالبه
دیگری برای مرکبات موجبه وسالبه ودر آن جداول اظهار داریم که
عکس هریک چه خواهد بود وهرکدام عکس ندارد صریح بگوئیم ندارد
ودستور خواهد بود که امثله بسائط ومرکبات همه را بطور کلی مرقوم میداریم
خواه موجبه باشد خواه سالبه اما مثال موجبه جزئیه راکه قیاس بکلیه
میتوانی بنمائی (مثلاً) بجای کل انسان بعض الانسان یا بجای کل کاتب
بعض الکاتب بگذاری اما سالبه جزئیه راکه گفتیم بعدها مسطور میداریم
اینک نظر کن در شکل (٣٦) و (٣٧)

البسائط الموجبة

القضية	اصول	عكوس	
مطلقة ضرورية	كل انسان حيوان بالضرورة	حينية مطلقة	بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان
مطلقة دائمة	كل انسان حيوان دائما	حينية مطلقة	بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان
عامة مشروطة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	حينية مطلقة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
عامة عرفية	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا	حينية مطلقة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
مطلقة وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة	مطلقة عامة	بعض المنخسف قمر بالفعل
مطلقة منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
عامة مطلقة	كل انسان متنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
عامة ممكنة	كل انسان حيوان بالامكان العام	لا عكس له [illegible]	

البسائط السالبة الكلية

القضية	اصول	عكوس	
مطلقة ضرورية	لاشيء من الانسان بحجر بالضرورة	مطلقة دائمة	لاشيء من الحجر بانسان دائما
مطلقة دائمة	لاشيء من الانسان بحجر بالدوام	مطلقة دائمة	لاشيء من الحجر بانسان دائما
عامة مشروطة	لاشيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	عامة عرفية	لاشيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام مادام ساكنا
عامة عرفية	لاشيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام مادام كاتبا	عامة عرفية	لاشيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام مادام ساكنا
مطلقة وقتية	لاشيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع	لا عكس له	
مطلقة منتشرة	لاشيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما	لا عكس له	
عامة مطلقة	لاشيء من الانسان بمتنفس بالفعل	لا عكس له	
عامة ممكنة	لاشيء من الانسان بحجر بالامكان العام	لا عكس له [illegible]	

المركبات الموجبة

القضية	اصول	عكوس	
مشروطة خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اي) لاشيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	حينية مطلقة لا دائمة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما
عرفية خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اي) لاشيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	حينية مطلقة لا دائمة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما
وجودية لا ضرورية	كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اي) لاشيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
وجودية لا دائمة	كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (اي) لاشيء من الانسان بمتنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اي) لاشيء من القمر بمنخسف بالفعل	مطلقة عامة	بعض المنخسف قمر بالفعل
منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اي) لاشيء من الانسان بمتنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
ممكنة خاصة	كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اي) كل انسان كاتب بالامكان العام ولاشيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	لا عكس له [illegible]	

المركبات السالبة الكلية

القضية	اصول	عكوس	
مشروطة خاصة	لاشيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اي) كل كاتب ساكن الاصابع بالامكان العام	عرفية لا دائمة في البعض	لاشيء من ساكن الاصابع بكاتب مادام ساكنا لا دائما في البعض
عرفية خاصة	لاشيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اي) كل كاتب متحرك الاصابع بالفعل	عرفية لا دائمة في البعض	لاشيء من ساكن الاصابع بكاتب مادام ساكنا لا دائما في البعض
وجودية لا ضرورية	لاشيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة (اي) كل انسان متنفس بالامكان العام	لا عكس له	
وجودية لا دائمة	لاشيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما (اي) كل انسان متنفس بالفعل	لا عكس له	
وقتية	لاشيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع لا دائما (اي) كل قمر منخسف بالفعل	لا عكس له	
منتشرة	لاشيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اي) لاشيء من الانسان بمتنفس بالفعل	لا عكس له	
ممكنة خاصة	لاشيء من الانسان بكاتب بالامكان الخاص (اي) كل انسان كاتب بالامكان العام ولاشيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	لا عكس له [illegible]	

میزان ۱۱ پیش ازاین ازعکوس موجبه کلیه وسالبه کلیه در
قضایای موجهه حملیه اگاه شدی وموجبه جزئیه رانیز قیاس کردی حالا
برحسب وعده ازسوالب جزئیه سخن میگویم
گفتیم که ازسوالب جزئیه منعکس نمیشود مگر دوتا مشروطه خاصه وعرفیه خاصه
این دو قضیه منعکس میشود بعرفیه خاصه (مثال اصل این دوتا این است)
مشروطه خاصه بالضرورة لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب ما دام متحرک
الاصابع لا دائماً (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل
عرفیه خاصه بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لادائماً
(ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل
(چرا این دو قضیه سالبه جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه) بجهة اینکه
هرگاه صدق کند بالضرورة یا بالدوام لیس بعض الکاتب بساکن الاصابع
ما دام کاتباً لا دائماً (ای) بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل
صدق میکند دائماً لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب ما دام ساکن الاصابع
لا دائماً (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل اثبات این مطلب
بدلیل خلف است (باین نحو) که ما فرض میکنیم آن بعض را که کاتب است
وساکن الاصابع نیست ما دامیکه کاتب است لا دائماً زید میباشد
پس زید کاتب است وآن ظاهر است وزید ساکن الاصابع نیست بحکم
لا دوام وزید نیست کاتب ما دامیکه ساکن الاصابع است والا
هرآینه باید بوده باشد کاتب در بعض اوقات بودن او ساکن الاصابع پس میباشد

ساکن

ساکن الاصابع دربعض اوقات بودن او کاتب زیراکه دو وصف هرگاه
مقارن شوند برذات واحده ثابت است هریک ازان دو در وقت
دیگری وبتحقیق که بود زید که نبود ساکن الاصابع ما دامیکه کاتب بود
(واین خلف است) وهرگاه صدق کند کاتب وساکن الاصابع بر زید
ومنافات پیداکنند در آن زید یعنی هرگاه بوده باشد کاتب نمیباشد
ساکن الاصابع وهرگاه بوده باشد ساکن الاصابع نمیباشد کاتب صدق
میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب ما دامیکه ساکن الاصابع است
لا دائماً زیراکه چون صدق کرد برزید ساکن الاصابع ونبودن کاتب ما دامیکه
ساکن الاصابع باشد صدق میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب
ما دامیکه ساکن الاصابع است واین جزء اوّل ازعکس است وچونکه
صدق کرد براو اینکه کاتب وساکن الاصابع است صدق میکند بعض
ساکن الاصابع کاتب بالفعل وان لادوام عکس است پس صدق
میکند هر دو جزء عکس باهم (وهو المطلوب)
(واما اینکه چرا سوالب جزئیه دیگر منعکس نمیشوند) بعلت این است که
یا سوالب اربعه است یعنی ضروریه مطلقه ودائمه مطلقه ومشروطه عامه
وعرفیه عامه یا اینکه سوالب سبعه است یعنی وقتیه ومنتشره
ووجودیه لاضروریه ووجودیه لادائمه وممکنه عامه و
ممکنه خاصه ومطلقه عامه پس اخص آن اربعه ضروریه است واخص آن
سبع وقتیه است وهیچیک ازاین دو منعکس نمیشوند وهرگاه اخص

منعکس نشد اعم منعکس نخواهد شد بعلت اینکه انعکاس اعم مستلزم انعکاس اخص است (سؤال می نمائی چرا آن دو منعکس نمیشوند) میگوئیم

اما ضروریه بعلت صدق بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة با وجود کذب بعض الانسان لیس بحیوان بالامکان العام زیرا که هر انسانی حیوان است بالضرورة

اما وقتیه بعلت اینکه صدق بعض القمر لیس بمنخسف وقت التربیع لا دائما (ای) بعض القمر منخسف بالفعل با بودن کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام زیرا که هر منخسفی قمر است بالضروره (تدبر کن)

عکس دو قضیهٔ مذکوره در این شکل (۳۸) است

اصلان		عکسان	
مشروطه خاصه	بالضرورة لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع لادائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل	عرفیه خاصه	دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل
عرفیه خاصه	بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لادائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل	عرفیه خاصه	دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل

میزان ۱۱ یک سخن باقی ماند که متعرض آن نشده اند و آن سالبهٔ جزئیه وقتیه مطلقه و منتشرهٔ مطلقه است (جهة این است) که چون سالبه کلیه این دو قضیه عکس نداشت سالبه جزئیه نیز عکس ندارد زیرا که جزء تابع کل است در باب آنچه را گفتم بفهم

میزان ۱۱ اما عکوس شرطیات پیش از این گفتیم که باید مقدم را تالی و تالی را مقدم کرد و گفتیم که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه است و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه و سالبه جزئیه عکس ندارد و اینها هم که گفتیم در شرطیه متصله بود اما منفصله هم عکس ندارد (حالا علت میخواهید)

علت اینکه عکس موجبهٔ کلیه و جزئیه موجبه جزئیه است و همچنین عکس سالبه کلیه سالبه کلیه همان است که بدلیل خلف سابقا اشاره نمودیم زیرا که اگر صدق کند نقیض عکس هر آینه منضم میشود با اصل و حاصل میشود قیاسی که منتج محال است

پس نقیض عکس که باطل گردد خود عکس صادق خواهد بود و همین مطلوب است

علت اینکه سالبه جزئیه عکس ندارد این است که اگر عکس داشت در همه جا صادق بود و حال آنکه میشود اصل صادق باشد و عکس کاذب زیرا که شرط عکس این است که مطابق اصل باشد در صدق

علت اینکه منفصله عکس ندارد این است که امتیازی میان دو جزء آن (یعنی مقدم و تالی) بحسب طبع نیست یعنی هر یک را می شود مقدم قرار داد و دیگری را تالی لهذا عکس ندارد

امثله عکوس قضیهٔ شرطیه یعنی لزومیه و اتفاقیه را در شکل (۳۹) مرقوم میداریم دون منفصله که گفتیم عکس ندارد (این است)

		اصول		عکوس
شرطیهٔ متصلهٔ لزومیه	موجبه کلیه	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة
	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة
	سالبه کلیه	لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً	سالبه کلیه	لیس البتة اذا کان اللیل موجود کانت الشمس طالعة
	سالبه جزئیه	قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود	ندارد	ندارد
شرطیهٔ متصلهٔ اتفاقیه	موجبه کلیه	کلما کان الانسان ناطقاً کان الفرس صاهلاً	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان الفرس صاهلاً کان الانسان ناطقاً
	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان الانسان ناطقاً کان الفرس صاهلاً	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان الفرس صاهلاً کان الانسان ناطقاً
	سالبه کلیه	لیس البتة کلما کان الانسان ناطقاً کان الحمار صاهلاً	سالبه کلیه	لیس البتة کلما کان الحمار صاهلاً کان الانسان ناطقاً
	سالبه جزئیه	قد لا یکون اذا کان الانسان ناطقاً کان الحمار صاهلاً	ندارد	ندارد

(در عکس نقیض است)

میزان بیان عکس نقیض را دو قسم نموده اند قسمی طریقهٔ متقدمین است وقسمی طریقهٔ متاخرین (بیان هر دو میشود)

اما طریقهٔ متقدمین این است که جزو اول قضیه را نقیض جزو ثانی قرار دهند وجزو ثانی را نقیض جزو اول بابقاء صدق (یعنی اگر اصل صادق است عکس نقیض نیز صادق باشد وبا موافقت در کیف (یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نقیض نیز موجبه واگر سالبه باشد عکس هم سالبه) (مثلاً) کل انسان حیوان در عکس نقیض آن میگوئیم کل ما لیس بحیوان لیس بانسان (دیدی) که چگونه جزو اول قضیه را در عکس نقیض جزو ثانی قرار دادیم که حیوان باشد وجزو ثانی قضیه را نقیض جزو اول قرار دادیم که انسان بود (وهم دانستی) که هر دو صادق اند (وهم یافتی) که در ایجاب وسلب موافقت دارند

اما طریقهٔ متاخرین این است که جزو اول از قضیه را نقیض جزو دوم قرار دهند وجزو دوم را عین اول بابقاء صدق اما با مخالفت در کیف (مثلاً) کل انسان حیوان در عکس نقیض آن میگوئیم لا شیٔ مما لیس حیوانا بانسان (ملاحظه نمودی) که جزو اول از قضیه را نقیض جزو دوم قرار دادیم که حیوان باشد وجزو دوم را عین اول قرار دادیم که انسان باشد (و دیدی) چگونه در صدق موافق اند (و یافتی) چه طور در کیف مخالف

حال گفتگو در این است که این دو طریقه کدام پسندیده تر اند هر کسی طریقه را اختیار کرده وسخن ها گفته که این مختصر را گنجایش آن تفصیل نیست

اکنون بدان همچنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس میشد کنفسها وسالبهٔ

جزئیه اصلاً منعکس نمیشد همچنین در عکس نقیض موجبه کلیه کنفسها منعکس میشود
که مثالش را پیش ازاین زدیم و موجبه جزئیه اصلاً منعکس نمیشود بعلت
اینکه مثلاً بعض الحیوان لا انسان صادق است عکس نقیض ان بعض الانسان
لاحیوان کاذب

وسالبه خواه کلیه باشد یا جزئیه منعکس میشود بسوی سالبه جزئیه (مثلاً)
در سالبه کلیه که لاشیئ من الانسان بلاحیوان باشد میگوئی عکس نقیض انرا
بعض الحیوان لاانسان و در سالبه جزئیه که بعض الحیوان لیس بانسان
باشد میگوئی عکس نقیضش را بعض اللاانسان لیس بلاحیوان

(حالا بیان عکس نقیض موجهات را می نمائیم)

اما موجبات کلیه در موجهات نه ازان منعکس نمیشوند (وآن نه این است)
(از بسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه مطلقه عامه ممکنه عامه
(از مرکبات) وجودیه لاضروریه وجودیه لادائمه وقتیه منتشره ممکنه خاصه
وآنها همانها هستند که سوالبشان در عکس مستوی منعکس نمیشد

(بالجمله) این مذکورات که عکس نقیض ندارند بعلت اینست که اخص
آنها وقتیه است وآن منعکس نمیشود پس اعم هم منعکس نخواهد شد چرا که
عدم انعکاس اخص مستلزم عدم انعکاس اعم است

(میگوئی چگونه وقتیه منعکس نمیشود) میگویم قضیه وقتیه که کل قمر لیس بمنخسف
وقت التربیع لا دائماً باشد عکس نقیض آن چنین میشود که لیس بعض
المنخسف بقمر بالامکان العام این کاذب است پس عکس نقیض ندارد

اما از موجبات کلیه انچه منعکس میشود (این است)
ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه کلیه و علت
ازا ازان تقریراتی که در عکس مستوی نمودیم میتوانی استنباط نمود
مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه جهت
ازا نیز از تحقیقات سابقه خواهی فهمید
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه
لادائمة فی البعض (اینها در موجبه کلیه بود)

اما موجبات جزئیه در موجهات هیچکدام عکس نقیض ندارند مگر دو قضیه
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه که اینها منعکس میشوند بعرفیه خاصه
که مثالش بیاید

اما سوالب کلیه (از بسائط) ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه
و عرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه و مطلقه عامه منعکس میشود
بمطلقه عامه
(از مرکبات) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لادائمه
و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و وقتیه و منتشره منعکس میشوند
بمطلقه عامه

چهار قضیه از آنها عکس نقیض ندارند (اینست که مذکور میشود)
(از بسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه ممکنه عامه
(از مرکبات) ممکنه خاصه اما در ممکنتین خلاف است بنا بر مذهبی دارد عکس نقیض

ولی پسندیدهٔ کل نیست

امّا سوالب جزئیه عکس نقیض آنها بعینه مثل عکس نقیض سوالب کلیه است بتفصیلی که بیان کردیم و گذشت (امثلهٔ آنچه عکس نقیض دارد در شکل (۴۰) است

البسائط

	سالبه کلیه					موجبه کلیه			
	مطلقه عامه	عرفیه عامه	مشروطه عامه	دائمه مطلقه	ضروریه مطلقه	عرفیه عامه	مشروطه عامه	دائمه مطلقه	ضروریه مطلقه
اصل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل انسان حیوان دائما	کل انسان حیوان بالضرورة
	مطلقه عامه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه دائمه	مطلقه دائمه
عکس نقیض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل لاحیوان لا انسان دائما	کل لاحیوان لا انسان بالدوام

المرکبات

	سالبه کلیه						موجبه جزئیه		موجبه کلیه	
	وجودیه لادائمه	وجودیه لاضروریه	منتشره	وقتیه	عرفیه خاصه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه	مشروطه خاصه
اصل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	خاصه عرفیه	خاصه عرفیه	عرفیه لادائمه فی البعض	عرفیه لادائمه فی البعض
عکس نقیض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون شکل

چون شکل (۴۰) را ملاحظه نمودی و امثلهٔ آنها را دیدی پس سوالب جزئیه بسائط و مرکبات را قیاس بسوالب کلیه خواهی نمود

میزان عکس نقیض قضایای شرطیه را کسی ذکر ننموده و گفته‌اند که عکس نقیض ندارد بعلت عدم ظفر ببرهان هرچند که بعض از مردم قائل بانعکاس شده‌اند و استدلال کرده‌اند بادلهٔ که مردود و ناتمام است لهذا متعرض امثلهٔ آن نشدیم

در بیان لوازم شرطیات

میزان بدانکه منطقیین قسمی از برای شرطیات ذکر نموده‌اند و از الوازم شرطیات گویند (و آن این است)

گویند قضیهٔ متصلهٔ موجبهٔ کلیه مستلزم منفصلهٔ مانعة الجمعی است که حاصل شده باشد از عین مقدم و نقیض تالی

و همچنین مستلزم مانعة الخلوی است که حاصل شده باشد از نقیض مقدم و عین تالی و این دو قضیه متعاکسان اند بر آن قضیهٔ متصله بطور لزوم چنانکه ظاهر است والّا اگر متعاکس نباشند باطل می‌شود لزوم و انفصال و اینها که گفتیم در متصلهٔ لزومیه است نه اتفاقیه

و گویند قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیه مستلزم چهار قضیهٔ متصله است که مقدم دو تای از آن چهار قضیه عین احد جزئین آخرین است و تالی همان دو تا نقیض دیگر است و مقدم آن دو قضیهٔ دیگر نقیض احد جزئین است و تالی آنها عین دیگر

وگویند هریک از دو قضیه غیر حقیقیه (یعنی مانعة الجمع و مانعة الخلو) مستلزم دیگری است که مرکب از نقیض جزئین است و اینها که گفتیم در منفصله عنادیه است نه اتفاقیه از شکل (۴۱) میفهمی

متصله		منفصله				
لزومیه		حقیقیه عنادیه	غیر حقیقیه عنادیه			
مستلزم مانعة الجمع	مستلزم مانعة الخلو	مستلزم جملهٔ قضیهٔ منفصله	مانعة الخلو مستلزم مانعة الجمع	مانعة الجمع مستلزم مانعة الخلو		
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود		هذا العدد اما زوج او فرد	زید اما ان یکون فی البحر واما ان لا یغرق	هذا الشیء اما شجر او حجر		اصول
دائما اما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجودا	دائما اما ان لا یکون الشمس طالعة او یکون النهار موجودا	۱ کلما کان زوجا فلیس بفرد ۲ کلما کان فردا فلیس بزوج ۳ کلما لم یکن زوجا فهو فرد ۴ کلما لم یکن فردا فهو زوج	زید اما ان لا یکون فی البحر واما ان یغرق	هذا الشیء اما ان لا یکون شجرا واما ان لا یکون حجرا		ملزومات

از امثله مذکوره مرقومه البته مطلب را خواهی یافت درصورتی که درک کنی آنرا بعونه تبارک و تعالی این بود بیان احکام قضایا

دوش است حال مرغی که زقفس پریده باشد
بال ما بریده نده در قفس گسترند

میزان پیش از اینها نامی از حجه بردیم البته فراموش کرده حالا بخاطر شما می آوریم نگفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آنرا حجه میگویند. وچون مباحث حجه معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا واحکام آنها از این جهت باید از قضایا سخنی گفت سپس سخنانی از قضایا گفتیم چنانچه خواندی و فهمیدی واگر نفهمیدی (الان) مراجعه کن (تا خواهی فهمید) اکنون میگوئیم حجه بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل از استقراء وتمثیل بعدها سخن میگوئیم نخست از قیاس بیاناتی داریم

قیاس استدلال از حال کلی است بر حال جزئی (یعنی بسبب حال کلی میدانیم حال جزئی را) وآن قولی است مؤلف از قضایا که لازم آید از آن لذاته قولی دیگر (مثلاً) میگوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس از علم بآنها عالم میشوی باینکه هر انسانی جسم است وقیاس مفید یقین است بخلاف تمثیل و استقراء که آنها مفید ظن هستند چنانکه خواهی دانست

(بالجمله) قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی دیگری استثنائی اما اقترانی آنست که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد مثالش همان بود که گفتیم بنود اگرچه ماده اش مذکور بود وآن را اقترانی گویند بواسطهٔ اقتران حدود مطلوب در آن اما استثنائی آن است که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل (یعنی بصورت و ماده) مذکور باشد مثل ان کان هذا جسما فهو متحیز لکنه جسم (نتیجه میدهد) فهو متحیز واگر گفتیم لکنه لیس بمتحیز (نتیجه میدهد) انه لیس بجسم تقسیم این قیاس را باقسامها بعدها مینمائیم و در استثنائی

مرقوم میداریم

میزان قیاس اقترانی دو قسم است حملی و شرطی اما
حملی آنست که مرکب باشد از حملیات صرفه
شرطی آنست که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از
شرطیات صرفه یا مرکب از حملیه و شرطیه چنانکه تفصیلش بیاید

اکنون سخن ما در قیاس اقترانی حملی است پس میگوئیم در اقترانی
حملی لابد است از دو مقدمه که یکی ازان دو مقدمه مشتمل است بر موضوع مطلوب
و دیگری مشتمل است بر محمول مطلوب
پس موضوع مطلوب را اصغر نامند (وازان جهة اصغرش نامند که
غالبا اخص واقع میشود و افراد اخص اقل خواهد بود)
و محمول مطلوب را اکبر خوانند (وازان سبب اکبرش خوانند که غالبا
اعم واقع میشود و افراد اعم اکثر خواهد بود) و متکرر میان اصغر و اکبر را
حد وسط گویند بعلت توسط آن میان دو طرف مطلوب و این حد وسط
را با هر دو طرف نسبت است
آن مقدمه را که دران اصغر است صغری میگویند و آن مقدمه را که در آن
اکبر است کبری میخوانند (بعلت اشتمال آنها بر اصغر و اکبر) مثلاً میگوئی
العالم متغیر (این صغری است) و کل متغیر حادث (این کبری
است) و متغیر که متکرر است حد وسط است که در نتیجه می افتد و مذکور
نمیشود میگوئی فالعالم حادث این نتیجه است

میزان تقریرات فوق را که فرا گرفتی و فهمیدی میگوئیم هیئتی که
حاصل میشود از وضع حد وسط مذکور آنرا شکلی می نامند و آن چهار
قسم است (بیان ذلک)
آن حد وسط اگر محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آن را
شکل اول گویند (بعلت اینکه بدیهی الانتاج است)
و آن حد وسط اگر محمول در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل دوم خوانند
(بعلت اشتراک آن با شکل اول در صغری که صغری اشرف است
از کبری و علت اشرفیت صغری از کبری این است که صغری مشتمل است
بر اصغر که آن اصغر موضوع مطلوب است و موضوع البته بر محمول شرافت دارد)
و آن حد وسط اگر موضوع در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل سیم
نامند (بعلت اشتراک آن با شکل اول در کبری که کبری اخس و پست
از صغری است)
و آن حد وسط اگر بعکس شکل اول باشد یعنی موضوع در صغری و محمول در
کبری باشد آنرا شکل چهارم گویند (بعلت نهایت بُعد و دوری آن از
شکل اول) شاعری در این باب دو بیتی گفته تا مطلب حاضر
ذهن باشد این است

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز　　وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم　　رابع اشکال را عکس نخستین بیار

اینها را که دانستی حالا مثال آنها را میگوئیم اگرچه بعد از این مثالها

خواهیم زد ولی برای تشویق ذهن تو امثله چهار گانه را در شکل (۴۲) مرقوم میداریم

شکل چهارم		شکل سیم		شکل دوم		شکل اول	
کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری
وکل ناطق انسان	کل انسان حیوان	وکل انسان ناطق	کل انسان حیوان	ولاشی من الحجر بحیوان	کل انسان حیوان	وکل حیوان جسم	کل انسان حیوان
نتیجه		نتیجه		نتیجه		نتیجه	
بعض الحیوان ناطق		بعض الحیوان ناطق		لاشی من الانسان بحجر		کل انسان جسم	

پس ازاین ها امثله سوالب را نیز مرقوم میداریم وهم میگوئیم که نتایج آنها چه حکم دارد مفصلاً مشروحاً

میزان ازبرای این اشکال اربعه ضروبی است یعنی هر شکلی بحسب ترکیب دو مقدمه یعنی باعتبار کمیّة (کلیه وجزئیه) وباعتبار کیفیة (ایجاب وسلب) شانزده قسم صورت بندد (بیان ذلک) در هر شکلی صغری یا موجبه است یا سالبه وبرهر تقدیر یا کلیه است یا جزئیه همچنین است حال کبری پس چون چهار را در چهار ضرب نمائی حاصل ضرب شانزده خواهد بود

امّا چون در هر شکلی بحسب کم وکیف شروطی اعتبار نموده اند آن شروط

که بعمل آید بعض از آن ضروب خارج میشود یعنی آنها عقیم وبی نتیجه اند وبعض دیگر با نتیجه می ماند مثل اینکه در شکل اول از شانزده قسم چهار قسم با نتیجه است وهکذا که تفصیلش بیاید

میزان در بیان شرائط اشکال اربعه است

شکل اول شرطش این است که باید صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه وکبری باید کلیه باشد خواه موجبه خواه سالبه دراین صورت دوازده قسم خارج میشود وچهار قسم باقی می ماند که این چهار قسم نتیجه دارند (بیانش این است) که چون صغری موجبه نباشد مندرج نمیشود اصغر درتحت اوسط که نتیجه بدهد همچنین اگر کبری کلیه نباشد حکم از اوسط متعدی نمیشود باصغر از روی یقین

پس صغری که موجبه کلیه باشد وکبری نیز همچنین نتیجه آن نیز موجبه کلیه است

وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش موجبه جزئیه خواهد بود

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن موجبه جزئیه میباشد

پس نتایج شکل اول محصورات اربعه است چنانکه ضرب آن وتقسیمش باعتبار شرایط مذکوره همچنین مثالهای آنرا در شکل (۴۳) ملاحظه خواهی نمود وحفظ خواهی کرد که نزد حاجت حجة شود

ضروب الشکل الاول وهی ستة عشر

محمول فی الصغری وموضوع فی الکبری				الاربعة
السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية	الصغری
الموجبة الكلية	الموجبة الكلية	(منتج) الموجبة الجزئية	(منتج) الموجبة الكلية	الکبری
غير منتج الموجبة الجزئية	غير منتج الموجبة الجزئية	غير منتج الموجبة الجزئية	غير منتج الموجبة الجزئية	
السالبة الكلية	السالبة الكلية	(منتج) السالبة الكلية	(منتج) السالبة الكلية	
غير منتج السالبة الجزئية	غير منتج السالبة الجزئية	غير منتج السالبة الجزئية	غير منتج السالبة الجزئية	

الضروب الاربع المنتجة من الشکل الثانی

الموجبة الجزئية				الموجبة الكلية				الصغری
السالبة الكلية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية		الکبری
کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری	
ولا شیء من الناطق بحجر	بعض الحيوان ناطق	وکل انسان جسم	بعض الحيوان انسان	ولا شیء من الناطق بحجر	کل انسان ناطق	وکل حيوان جسم	کل انسان حيوان	الامثلة
السالبة الجزئية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية		نتائج
ليس بعض الحيوان بحجر		بعض الحيوان جسم		لا شیء من الانسان بحجر		کل انسان جسم		

اما شکل دوم شرطش این است که باید بحسب کیفیة مقدمتین مختلف باشند (یعنی اگر صغری موجبه است کبری سالبه باشد واگر ان سالبه است این موجبه) وبحسب کمیّة کبری باید همیشه کلیه باشد نمیشود که کبری جزئیه بود

واین شکل دوم مانند شکل اول از روی ضرب که بیانش گذشت شانزده قسم صورت می بندد وبحسب شروط مذکوره فوق منتج ان شانزده قسم چهار است

واگر شروط مذکوره فاقد باشد یعنی مقدمتین مختلف نباشد همچنین کبری کلیه نباشد اختلافی پیدا میشود که موجب عدم نتیجه خواهد بود وتفصیلی که در کتب مبسوطه منطقیه مضبوط است واین مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست رجوع نما بکتب ایشان (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه ان سالبه کلیه است

وچون صغری وکبری بعکس مذکور باشد یعنی صغری سالبه کلیه وکبری موجبه کلیه باشد نتیجه اش نیز سالبه کلیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه است

وچون صغری سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه ان نیز سالبه جزئیه است (اکنون) دانستی نتایج شکل دوم همه سوالب اند دو کلیه ودو جزئیه تقسیم آن را باعتبار شروط مذکوره وامثله آنها را تمام در شکل (۴۴) خواهی دید وفرا خواهی گرفت

محمول في الصغرى والكبرى

ضروب الشكل الثاني وهي ستة عشر

الأوسط / المحمول	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
الكبرى	(منتج) السالبة الجزئية	(منتج) السالبة الجزئية	غير منتج	الموجبة الكلية
	الموجبة الجزئية	غير منتج	الموجبة الجزئية	غير منتج
	غير منتج	السالبة الكلية	(منتج) السالبة الجزئية	(منتج) السالبة الكلية
	السالبة الجزئية	غير منتج	السالبة الجزئية	غير منتج

الضروب الأربعة المنتجة

الصغرى	السالبة الجزئية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية	
الكبرى	الموجبة الكلية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية		السالبة الكلية	
أمثلتها	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى
	وكل انسان حيوان	ليس بعض الشجر بحيوان	ولا شيء من الشجر بحيوان	بعض الانسان حيوان	وكل انسان حيوان	لا شيء من الشجر بحيوان	ولا شيء من الشجر بحيوان	كل انسان حيوان
نتائجها	السالبة الجزئية		السالبة الجزئية		السالبة الكلية		السالبة الكلية	
	ليس بعض الشجر بانسان		ليس بعض الانسان بشجر		لا شيء من الشجر بانسان		لا شيء من الانسان بشجر	

اما شکل سیم شرطش این است که باید صغری موجبه باشد و یکی از دو مقدمه (یا صغری یا کبری) کلیه باشد

واین شکل سیم نیز از روی ضرب شانزده قسم صورت پذیر است و بحسب دو شرط فوق شش قسم آن منتج است و ده قسم آن غیر منتج چنانکه خواهی دانست

و باید بدانی که اگر صغری موجبه نباشد حاصل میشود اختلافی که موجب عدم انتاج است واگر یکی از دو مقدمه کلیه نباشد بعض از اوسط محکوم علیه با صغر غیر از بعض محکوم علیه اکبر خواهد بود ولازم نمی آید تعدیه حکم از اکبر بسوی اصغر چنانکه ذکر این مطلب را در کتب منطقیه مذکور و مسطور داشته اند (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری همچنین (یعنی موجبه کلیه) نتیجه اش موجبه جزئیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه ان نیز موجبه جزئیه است

وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز موجبه جزئیه

وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه نتیجه ایضا سالبه جزئیه

وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری سالبه جزئیه نتیجه نیز سالبه جزئیه

پس دانستی که نتایج شکل سیم تمام جزئیه است سه موجبه و سه سالبه تقسیمش بحسب شرایط مذکوره با امثله آنها در شکل (۴۵) میباشد

ضروب الشکل الثالث وهي ستة عشر

الرموز / الصغریات ← / الکبریات ↓	السالبة الجزئیة	السالبة الکلیة	الموجبة الجزئیة	الموجبة الکلیة
	الموجبة الکلیة	غیر منتج	(منتج) نتیجته الموجبة الجزئیة	(منتج) نتیجته الموجبة الجزئیة
	غیر منتج	الموجبة الجزئیة	غیر منتج	(منتج) نتیجته الموجبة الجزئیة
	غیر منتج	السالبة الکلیة	(منتج) نتیجته السالبة الجزئیة	(منتج) نتیجته السالبة الجزئیة
	السالبة الجزئیة	غیر منتج	السالبة الجزئیة	(منتج) نتیجته السالبة الجزئیة

الضروب الستة المنتجة

الصغریات	الموجبة الکلیة	الموجبة الجزئیة	الموجبة الکلیة	الموجبة الکلیة	الموجبة الجزئیة	الموجبة الکلیة
الکبریات	السالبة الجزئیة	السالبة الکلیة	السالبة الکلیة	الموجبة الجزئیة	الموجبة الکلیة	الموجبة الکلیة
امثله	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری
	کل انسان حیوان ولیس بعض الانسان بفرس	بعض الانسان حیوان ولا شیء من الانسان بفرس	کل انسان حیوان ولا شیء من الانسان بفرس	کل انسان حیوان وبعض الانسان جسم	بعض الانسان حیوان وکل انسان جسم	کل انسان حیوان وکل انسان ناطق
نتائج	السالبة الجزئیة	السالبة الجزئیة	السالبة الجزئیة	الموجبة الجزئیة	الموجبة الجزئیة	الموجبة الجزئیة
	لیس بعض الحیوان بفرس	لیس بعض الحیوان بفرس	لیس بعض الحیوان بفرس	بعض الحیوان جسم	بعض الحیوان جسم	بعض الحیوان ناطق

اما شکل چهارم شرطش بحسب کیفیة و کمیة یکی از دو امر خواهد بود (باینطور که یا موجبه بودن صغری و کبری مع کلیة صغری یا اینکه اختلاف مقدمتین (یعنی صغری و کبری) در ایجاب و سلب و کلی بودن یکی از آنها

واین شکل هم مثل اشکال مذکوره از روی ضرب شانزده قسم صورت می پذیرد وبحسب شروط مزبوره فوق منتج آنها هشت است وهشت دیگر خارج میگردد واگر شروط مرقومه فاقد شود عقیم خواهد بود ونتیجه نخواهد داد بتفصیلی که در کتب مبسوطهٔ منطقیه مسطور است واین مختصر را مجال تفصیل آنها نیست (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری نیز موجبه کلیه نتیجه اش موجبه جزئیه است

وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری موجبه جزئیه نتیجه آن نیز موجبه جزئیه

وچون صغری سالبه کلیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش سالبه کلیه است

وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است

وچون صغری موجبه جزئیه بود وکبری سالبه کلیه نتیجه ایضا سالبه جزئیه است

وچون سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش هم سالبه جزئیه

وچون موجبه کلیه بود وکبری سالبه جزئیه نتیجه ایضا سالبه جزئیه است

وچون صغری سالبه کلیه باشد وکبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز سالبه جزئیه

اکنون تقسیم این شکل را باعتبار شروط مذکوره با مثالهای آن در شکل (۴۶) مرقوم داشتیم حفظ کن که بجای خویش بکارت آید

ضروب الشكل الرابع وهي ستة عشر

الكبری / الصغری	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
موضوع في الصغری و محمول في الكبری				
الكبری	غير منتج	(منتج) [illegible]	غير منتج	(منتج) [illegible]
	[illegible]	(منتج) [illegible]	الموجبة الجزئية	(منتج) [illegible]
	غير منتج	السالبة الكلية	(منتج) [illegible]	(منتج) [illegible]
	السالبة الجزئية	غير منتج	السالبة الجزئية	(منتج) [illegible]

الضروب الثمانية المنتجة

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
الصغری	السالبة الكلية	الموجبة الكلية	السالبة الجزئية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية	السالبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية
الكبری	الموجبة الجزئية	السالبة الجزئية	الموجبة الكلية	السالبة الكلية	السالبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
	كبری صغری	كبری صغری	كبری صغری	كبری صغری	كبری صغری	كبری صغری	كبری صغری	كبری صغری
امثلة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
النتيجة	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الجزئية
مثال النتيجة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میزان در ضوابط شرایط اشکال اربعهٔ مذکوره شاعری شعری گفته برای حفظ خوب است پس یاد گیر (این است)

مغکب اوّل خین کب ثانی ومغکاین سیم

در چهارم مین کغ یاخین کاین شرط دان

میزان پیش ازاینها گفتیم که شکل اول بدیهی الانتاج میباشد و گفته اند همین را همه منطقیین و سایر اشکال دیگر نظری الانتاج اند جز اینکه شکل دوم مشابهتی بشکل اول دارد همچنین شکل سیم اما چهارم بعید از طبع است چنانکه بسیاری متعرض ذکر آن نشده اند و بعض از متقدمین ضروب نتیجه شکل چهارم را پنج دانسته اند و برخی جوابی داده اند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مرقوم است که این رساله درخور ذکر آن تفاصیل نیست

میزان ضوابطی دیگر هست برای اشکال اربعه یعنی امری که هرگاه مراعات شود آن امر در هر قیاس اقترانی حملی منتج خواهد بود (بیانش بطور اجمال) لابد است در هریک از اشکال احد امرین بر سبیل منع خلو یا از عموم موضوعیت اوسط مع ملاقات آن اوسط مر اصغر را بالفعل یا حمل اوسط بر اکبر و یا از عموم موضوعیت اکبر با اختلاف

مقدمتین در کیف با منافات نسبت وصف اوسط بسوی وصف
اکبر از برای نسبت وصف اوسط بسوی ذات اصغر چنانکه تفصیل
ان در اشکال آتیه مرقوم است وهرکدام را شکلی علیحده قرار میدهیم تحت
شرایط شکل اول است که ملاحظه مینمائی در شکل (۴۷)

شرائط شکل الاول بحسب الکم والکیف والجهة

الضروب	الضرب الاول		الضرب الثانی		الضرب الثالث		الضرب الرابع	
	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری
	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط
امثلها	کل انسان حیوان وکل حیوان جسم (نتیجه) کل انسان جسم		بعض الانسان حیوان وکل حیوان جسم (نتیجه) بعض الانسان جسم		کل انسان حیوان ولا شئ من الحیوان بشجر (نتیجه) لا شئ من الانسان بشجر		بعض الانسان حیوان ولا شئ من الحیوان بشجر (نتیجه) لیس بعض الحیوان بشجر	

ملاحظه نمودی که چگونه در صغرای ضرب اول وصغرای ضرب ثانی وصغرای
ضرب ثالث وصغرای ضرب رابع حمل اوسط است بر اصغر ودر کبرای
ضرب اول وثانی وثالث ورابع عموم موضوعیت اوسط است اینهارا
باید تدبر کنی وبفهمی وبر لوح ضمیر خود بنگاری تا حاضر در ذهنت باشد
این شرایط شکل دوم است که می بینی در شکل (۴۸)

شرایط شکل الثانی بحسب الکم والکیف والجهة

الضروب	الضرب الاول		الضرب الثانی		الضرب الثالث		الضرب الرابع	
	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری
		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف
منافات نسبته وصف الاوسط الی وصف الاکبر لنسبته الی ذات الاصغر								
امثلها	کل انسان حیوان ولا شئ من الشجر بحیوان (نتیجه) لا شئ من الانسان بشجر		لا شئ من الشجر بحیوان وکل انسان حیوان (نتیجه) لا شئ من الشجر بانسان		بعض الانسان حیوان ولا شئ من الشجر بحیوان (نتیجه) لیس بعض الانسان بشجر		لیس بعض الشجر بحیوان وکل انسان حیوان (نتیجه) لیس بعض الشجر بانسان	

دیدی در این شکل که در کبریات این ضروب عموم موضوعیت اکبر است
با اختلاف مقدمتین در کیف و منافات نسبته وصف اوسط است بسوی
اکبر با نسبته وصف اوسط بسوی ذات اصغر تامل کن درست تا بفهمی و طرز
مذکوره مرکوز ذهنت باشد که همه جا بکارت خواهد آمد امثله اینها را قیاس
کن هر طور بخواهی بزن اینجا میزانی بدستت دادم
این شرایط شکل سیم است که نظر میکنی در شکل (۴۹)

شرایط شکل الثالث بحسب الکم و الکیف و الجهة

الضروب			امثلتها
الضرب الاول	الصغری	حمل اصغر برا وسط	کل انسان حیوان / وکل انسان ناطق / (نتیجه) / بعض الحیوان ناطق
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب الثانی	الصغری	حمل اصغر براوسط	بعض الانسان حیوان / وکل انسان جسم / (نتیجه) / بعض الحیوان جسم
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب الثالث	الصغری	حمل اصغر براوسط وعموم موضوعیة اوسط	کل انسان حیوان / وبعض الانسان ناطق / (نتیجه) / بعض الحیوان ناطق
	الکبری		
الضرب الرابع	الصغری	حمل اصغر برا وسط وعموم موضوعیة اوسط	کل انسان حیوان / ولا شیء من الانسان بفرس / (نتیجه) / لیس بعض الحیوان بفرس
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب الخامس	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	بعض الانسان حیوان / ولا شیء من الانسان بفرس / (نتیجه) / لیس بعض الحیوان بفرس
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب السادس	الصغری	حمل اصغر براوسط وعموم موضوعیة اوسط	کل انسان حیوان / لیس بعض الانسان بفرس / (نتیجه) / لیس بعض الحیوان بفرس
	الکبری		

نیکو نظر نما که در این شکل که شروط مذکوره در ان جمع است فتدبر

شرایط شکل چهارم در شکل (۵۰) مندرج است ملاحظه نما

شرایط شکل الرابع بحسب الکم و الکیف و الجهة

الضروب			امثلتها
الضرب الاول	الصغری	عموم موضوعیة اوسط وحمل اصغر برا وسط	کل انسان جسم / وکل ناطق انسان / (نتیجه) / بعض الجسم ناطق
	الکبری	حمل اوسط برا کبر	
الضرب الثانی	الصغری	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر برا وسط	کل حیوان جسم / وبعض الانسان حیوان / (نتیجه) / بعض الجسم انسان
	الکبری	حمل اوسط بر اکبر	
الضرب الثالث	الصغری	عموم موضوعیة اوسط	لا شیء من الحیوان بحجر / وکل انسان حیوان / (نتیجه) / لا شیء من الحجر بانسان
	الکبری	حمل اوسط بر اکبر وعموم موضوعیة اکبر	
الضرب الرابع	الصغری	حمل اصغر براوسط	کل فرس حیوان / ولا شیء من الانسان بفرس / (نتیجه) / لیس بعض الحیوان بانسان
	الکبری	عموم موضوعیة اکبر	
الضرب الخامس	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	بعض الانسان حیوان / ولا شیء من الفرس بانسان / (نتیجه) / لیس بعض الحیوان بفرس
	الکبری	عموم موضوعیة اکبر	
الضرب السادس	الصغری	حمل اصغر براوسط	بعض الحیوان لیس بفرس / وکل انسان حیوان / (نتیجه) / بعض الفرس لیس بانسان
	الکبری	عموم موضوعیة اکبر	
الضرب السابع	الصغری	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر برا وسط	کل انسان حیوان / وبعض الفرس لیس بانسان / (نتیجه) / بعض الحیوان لیس بفرس
	الکبری		
الضرب الثامن	الصغری	عموم موضوعیة اوسط	لا شیء من الانسان بفرس / وبعض الناطق انسان / (نتیجه) / بعض الفرس لیس بناطق
	الکبری	حمل اوسط براکبر	

در بیان مختلطات

میزان مختلطات قیاسهائی را گویند که حاصل شود از خلط
موجهات بعضی با بعضی و موجهات را سیزده قسم اعتبار کرده اند
(بیان ذلک) پیش از اینها گفتیم قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را
مرقوم داشتیم هشت است و مرکبه هفت که تفصیل آنها گذشت و پانزده
در پانزده که ضرب شود (۲۲۵) میشود اما بسیاری از اهل این فن بسائط
را شش قسم معتبر دانسته اند یعنی دو قسم وقتیتان را (یعنی وقتیه مطلقه
و منتشره مطلقه) در عداد نیاورده اند و بدانها اعتبار نجسته اند
لهذا در مختلطات بسائط و مرکبات را سیزده گیرند و ما هم
درین مبحث بنا بر قول صاحب شمسیه همین سیزده را معتبر دانیم که
میگوید هرگاه اعتبار کنیم این سیزده قضیه را در صغری و کبرای شکل
اول حاصل میشود یکصد و شصت و نه صورت یعنی برحسب اختلاط این
قضایا زیرا که (۱۳) را چون در نفس خود ضرب نمائیم (۱۶۹) حاصل
میشود ولیکن چون در صغری فعلیت شرط شده بیست و شش صورت
ازان خارج میشود که از ضرب ممکنتین در سیزده قضیه است پس باقی
می ماند قضایای مختلطه منتجه یکصد و چهل و سه (۱۴۳) صورت
و قانون انتاج آنها این است که کبری یا یکی از وصفیات چهارگانه است
که مشروطتین و عرفیتین باشد یا غیر آنها پس اگر کبری غیر وصفیات
چهارگانه است باین معنی که یکی از نه قسم باقی است پس نتیجه مانند کبری است

واگر کبری یکی از وصفیات اربع است پس نتیجه مانند صغری است
لکن اگر در آنها قید لادوام یا لاضرورت باشد حذف میکنیم و همچنین اگر بیابیم
در آنها ضرورتی که مخصوصه با آنها باشد یعنی مشترکه میان آنها و کبری نباشد
حذف میکنیم بعد ازان نظر می نمائیم بکبری اگر در آن قید لادوام نیست
مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه عامه میباشد محفوظ بعینه
همان نتیجه واگر بوده باشد دران قید لادوام مثل اینکه هرگاه بوده
باشد یکی از دو قضیه خاصه ضم میکنیم او را بسوی محفوظ و میباشد مجموع حاصل
ازان دو تا جهه نتیجه بیان اول که کبری هرگاه بوده باشد غیر وصفیات
اربع میباشد نتیجه مانند کبری بعلت اندراج بین و ظاهر چونکه
کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه هرچه ثابت است از برای
آن اوسط بالفعل پس همان نیز محکوم علیه باکبر است بجهه معتبره در کبری
لکن اصغر از چیزهائی است که ثابت است از برای اوسط بالفعل پس
میباشد محکوم علیه باکبر بهمان جهة معتبره
اما بیان ثانی که کبری هرگاه بوده باشد یکی از وصفیات اربع میباشد
نتیجه مانند صغری پس بعلت اینکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه
دوام اکبر بدوام اوسط است و چونکه اوسط مستلزم است از برای
اکبر میباشد ثبوت اکبر از برای اصغر بحسب ثبوت اوسط از برای
ان پس اگر ثبوت اوسط از برای ان دائمی است ثبوت اکبر از
برای او نیز دائمی است واگر در وقت است میباشد نیز

در وقت واگر اوسط مستدام است ازبرای اکبر بطور ضرورت
چنانکه در مشروطتین میباشد ضرورت ثبوت اکبر ازبرای اصغر بحسب
ضرورت ثبوت اوسط ازبرای آن زیراکه ضروری برای ضروری چیزی
ضروری آن چیز است واما حذف لادوام صغری ولاضرورت
آن بعلت این است که صغری چون که میباشد موجبه میباشد لادوام
ولاضرورت دران سالبه وسالبه نیست ازبرای آن دخلی در انتاج
این شکل واما حذف ضرورت مخصوصهٔ بصغری پس بعلت اینکه
کبری هرگاه نبوده باشد در آن ضرورتی جایزاست انفکاک
اکبر ازهرچه که ثابت است ازبرای آن اوسط لکن اصغر ازچیزهائی
است که ثابت است ازبرای آن اوسط پس جایزاست انفکاک
اکبر از اصغر وتعدی نمیکند ضرورت صغری بسوی نتیجه
واما ضم لادوام کبری پس بعلت اندراج متن وظاهراست ایضا
زیراکه کبری دراین هنگام دلالت میکند براینکه اکبر دائمی نیست
ازبرای هرچه آن اوسط است واصغر ازچیزهائی است که آن
اوسط است پس میباشد اکبر غیر دائمی ازبرای آن (مثلا)
صغری ضروریه مع مشروطهٔ عامه نتیجه میدهد ضروریه را زیراکه نتیجه
مانند صغری است بعینها وبا مشروطهٔ خاصه نتیجه میدهد ضروریهٔ
لادائمه را بعلت انضمام لادوام با صغری لکن قیاس صادق
المقدمات مؤلف نمیشود ازان دوتا (یعنی مشروطه عامه ومشروطه خاصه

زیراکه قیاس ملزوم نتیجه است پس اگر منتظم شود قیاس صادق المقدمات
ازان دوتا لازم میاید صدق ملزوم بدون لازم واین محال است
وبا عرفیه عامه نتیجه میدهد دائمه را بعلت حذف ضرورتی که مختصه بصغری است
ازان دوتا پس باقی نمی ماند مگر دوام وبا عرفیه خاصه نتیجه میدهد دائمه
لادائمه را بحذف ضرورت وضم لادوام وقیاس صادق المقدمات
منتظم نمیشود ازاین دوتا (یعنی عرفیه عامه وعرفیه خاصه) نیز وصغرای دائمه با
احدی العامتین (یعنی مشروطه عامه وعرفیه عامه) نتیجه میدهد دائمه را وبا احدی
الخاصتین (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) دائمه لادائمه را وصدق
نمیکند دو مقدمهٔ قیاس ازان دوتا نیز چنانکه دانستی در اینجا جدول سطور در
شمسیه را مرقوم میداریم چنانچه تحقیقات او را نیز ترجمه کردیم وگذشت شکل (۵۱)

الصغریات / الکبریات	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المشروطة الخاصة	العرفیة الخاصة
الضروریة	ضروریه	دائمه	ضروریه لادائمه	دائمه لادائمه
الدائمة	دائمه	دائمه	دائمه لادائمه	دائمه لادائمه
المشروطة العامة	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه
العرفیة العامة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
المطلقة العامة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
المشروطة الخاصة	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه
العرفیة الخاصة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
الوجودیة اللادائمة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الوجودیة اللاضروریة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الوقتیة	وقتیه مطلقه	مطلقه وقتیه	وقتیه	مطلقه وقتیه لادائمه
المنتشرة	منتشره مطلقه	مطلقه منتشره	منتشره	مطلقه منتشره لادائمه

واختلافات شکل دوم نیز دویست وبیست وپنج است از ضرب پانزده
در پانزده ولی بحسب شروطی که دران نموده اند منتج ان هشتاد وچهار است
زیراکه اعتبار دو شرط دراین شکل شده
یکی صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایای منعکسة السوالب
یکی دیگر استعمال ممکنه با ضروریه مطلقه یا کبرین مشروطتین
شرط اول ساقط میکند هفتاد وهفت اختلاط را که حاصل میشود از ضرب یازده
صورت صغری در هفت صورت کبری   وشرط دوم ساقط
میکند هشت صورت را که ممکنتین صغری با دائمه وعرفتین وکبری
با دائمه باشد   وضابطه در انتاج این قضایا این است که دوام یا صدق
میکند بر احدی المقدمتین بانیکه بوده باشد ضروریه یا دائمه   یا انیکه
صدق نمیکند   پس اگر صدق کند دوام بر احدی المقدمتین نتیجه دائمه است
والا نتیجه مانند صغری است بشرط حذف قید وجود یعنی لادوام یا
ضرورة از انها وحذف ضرورت از انها خواه وصفیه باشد یا وقتیه
اما انیکه نتیجه مانند مقدمه دائمه است یا مانند صغری پس بیان این
مذکوره در مطلقات از خلف وعکس وافتراض است
مثلاً هرگاه صدق کند کل (ج) (ب) بالاطلاق ولاشئ من (ا)
(ب) بالضرورة یا دائماً نتیجه میدهد لاشئ من (ج) (ا) دائماً والا
باید بعض (ج) (ا) بالاطلاق صادق باشد پس قرار میدهیم اورا
صغری از برای کبرای قیاس   همچنین بعض (ج) (ا) بالاطلاق

ولاشئ من (ا) (ج) بالضرورة یا دائماً نتیجه میدهد از اول بعض (ج)
لیس (ب) بالضرورة یا دائماً وحال انکه بود کل (ج) (ب) بالاطلاق
هذا خلف   یا بعکس کبری یعنی لاشئ من (ب) (ا) دائماً تا نتیجه دهد
نتیجه مطلوبه را   وازاینجا ظاهر شد انیکه سالبهٔ ضروریه هرگاه
منعکس شود کنفسها نتیجه میدهد ضروریه دراین شکل ضروریه را وچون
مبین نشده است این مطلب اکتفا میشود در نتیجه بر دوام
واما حذف قید وجود از صغری بواسطهٔ این است که اگر بوده باشد با کبرای
بسیطه نباشد قید وجود صغری موافق با کبری در کیف واگر با کبرای
مرکبه باشد نتیجه نمیدهد با اصل بعلت انچه ذکر کردیم   ونه با قید
وجود صغری زیراکه دو قید وجود یا مطلقتان میباشد یا ممکنتان یا مطلقه عامه
وممکنه   ونیست انتاجی دراین شکل از آن
واما حذف ضرورت از صغری پس بعلت انیکه معروض این است که
دوام صدق نمیکند بر صغری پس اگر بوده باشد دران ضرورتی باید بوده
باشد یا ضرورت مشروطه یا ضرورت وقتیه یا ضرورت منتشره و
اخص اختلاطات از یکی از اینها با مقدمهٔ دیگری اختلاط از مشروطتین یا
از وقتیه ومشروطه است   وضرورت در اینها تعدی نمیکند بسوی نتیجه
اما در اختلاط از مشروطتین برای انیکه اوسط در آن دو تا ضروری الثبوت
از برای مجموع ذات احد الطرفین ووصف اوست   وضروری السلب
از مجموع ذات طرف دیگر ووصف اوست   ولازم نمی آید از آن یکر

مناقات ضروریه میان مجموعین وحال انکه مطلوب ضرورت منافات
وصف احدی الطرفین است ازبرای مجموع ذات طرف دیکر ووصف
آن وآن غیر لازم است

وامّا اختلاط ازوقتیه ومشروطه بعلت این است که هرکاه اوسط ضروری
الثبوت ازبرای اصغر باشد دربعض اوقات ذات او ضروری السلب
است از اکبر بشرط وصف لازم نمی آید از آن مکر اینکه ذات اکبر با وصف
آن ضروری السلب از ذات اصغر است دربعض اوقات وآن مطلوب
نیست وامّا اینکه وصف اکبر ضروری السلب از ذات اصغر است لازم نمی آید
زیراکه جایز است اینکه لزوم ضرورت سلب ناشی از اقتران ذات بوصف باشد
بلی اکر حاضر شود انعکاس مشروطه کنفسها تعدی میکند ضرورت از صغری
لکن مبیّن نشده است تفصیل آن دراین جدول است شکل (۵۲)

الکبری / الصغری	الضروریة	الدائمة	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المطلقة العامة	الوجودیة اللاضروریة	الوجودیة اللادائمة	الوقتیة	المنتشرة	الممکنة العامة	الممکنة الخاصة
المشروطة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	[illegible]	[illegible]
المشروطة الخاصة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	[illegible]	[illegible]
العرفیة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	عقیم	عقیم
العرفیة الخاصة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	عقیم	عقیم

امّا اختلاطات نتیجه در شکل سیم یکصد وچهل وسه صورت است که حاصل میشود
از ضرب یازده صورت صغری در سیزده صورت کبری زیراکه اشتراط
فعلیه صغری ساقط میکند بیست وشش صورت از اختلاطات ممکنتین
را وکبرای این اقسام نتیجه یا میباشد یکی از وصفیات اربع یا نمیباشد
پس اکر نبوده باشد بلکه بوده باشد یکی از تسع باقیه میباشد جهة نتیجه
جهة کبری بعینها واکر بوده باشد یکی از وصفیات اربع پس نتیجه مثل عکس
صغری است بقید حذف لادوام اکر عکس مقید بآن باشد وضم کرده
میشود بسوی او لادوام کبری اکر احدی الخاصتین باشد امّا اینکه نتیجه
مانند کبری یا مانند عکس صغری است پس بطریق مذکوره از خلف وعکس
وافتراض بنحویکه کذشت وامّا حذف لادوام عکس صغری موجبه است پس
میباشد لادوام آن سالبه ونیست دخلی ازبرای آن در صغرای این
شکل وامّا ضم لادوام کبری بسوی آن پس بعلت اینکه نتیجه میدهد با صغری
لادوام نتیجه تفصیلش دراین جدول است شکل (۵۳)

الکبری / الصغری	الضروریة	الدائمة	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المشروطة الخاصة	المطلقة	الوجودیة اللاضروریة	الوجودیة اللادائمة	الوقتیة	المنتشرة
المشروطة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
العرفیة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
المشروطة الخاصة	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
العرفیة الخاصة	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه

از برای انتاج شکل چهارم بحسب جهة پنج شرط است

(اول) بودن قیاس دران از فعلیات که ممکنه اصلا در آن استعمال نشود

(دوم) بودن سالبه مستعمله دران منعکسه

(سیم) صدق دوام در ضرب سیم بر صغرای آن بانیکه بوده باشد از قضایای ست منعکسة السوالب

(چهارم) بودن کبری در ضرب ششم از قضایای ست منعکسة السوالب

(پنجم) بودن صغری در ضرب هشتم احدی الخاصتین و کبری از چیزهائی که صدق کند بران عرفی عام

و منتج از اختلاطات بحسب شرایط مذکوره در هریک از ضرب اول و دوم یکصد و بیست و یکصورت است که حاصل از ضرب فعلیه یازده گانه در نفس خود آنها باشد و در ضرب سیم چهل و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریین دائمتین با فعلیات یازده گانه باشد و از ضرب صغریات مشروطتین و عرفیتین با ست منعکسة السوالب و در ضرب چهارم و پنجم شصت و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریات فعلیه یازده گانه با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب ششم و هشتم دوازده صورت که حاصل از ضرب صغریین خاصتین با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب هفتم بیست و دو صورت است که حاصل میشود از ضرب کبریین خاصتین با فعلیات یازده گانه و نتیجه در ضرب اول و دوم عکس صغری است اگر ضروریه یا دائمه باشد یا بوده باشد قیاس

ازست منعکسة السوالب والاپس مطلقه عامه است و در ضرب سیم دائمه است اگر یکی از دو مقدمهٔ آن ضروریه یا دائمه باشد والاپس عکس صغری است و در ضرب چهارم و پنجم دائمه است اگر کبری ضروریه یا دائمه باشد والاپس عکس صغری است بحذف لا دوام ازان بیان همه اینها بر این مذکور در مطلقات است و در ضرب ششم چنان است که در شکل دوم گذشت بعد از عکس نمودن صغری و در ضرب هفتم چنان است که در شکل سیم گذشت بعد از عکس نمودن کبری و در ضرب هشتم عکس نتیجه است بعد از عکس ترتیب چنانکه در شکل اول گذشت و بالجمله چونکه این ضروب ثلثهٔ اخیره بر میگردد بسوی اشکال ثلثهٔ مذکوره بطریقی که گذشت میباشد نتایج ان اشکال بعینها در ششم و هفتم و عکس آن در هشتم برو تا با دمطالعه این جداول پنجگانه

شکل (۵۴)

جدول الضروب الاول الیمن

[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لادائمه	حینیه دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	حینیه	حینیه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	حینیه	حینیه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	حینیه	حینیه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المطلقه	[illegible]	[illegible]	الوقتیه	المنتشره

جدول الضرب الثالث

الکبریات / الصغریات	الضروریة المطلقة	الدائمة المطلقة	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المشروطة الخاصة	العرفیة الخاصة	المطلقة العامة	الوجودیة اللاضروریة	الوجودیة اللادائمة	الوقتیة	المنتشرة
الضروریة	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه
الدائمة	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه
المشروطة	دائمه	دائمه	دائمه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه
العرفیة	دائمه	دائمه	دائمه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه
المشروطة الخاصة	دائمه	دائمه	دائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه
العرفیة الخاصة	دائمه	دائمه	دائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه

جدول الضرب الرابع والخامس

الکبریات / الصغریات	الضروریة المطلقة	الدائمة المطلقة	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المشروطة الخاصة	العرفیة الخاصة	المطلقة العامة	الوجودیة اللاضروریة	الوجودیة اللادائمة	الوقتیة	المنتشرة
الضروریة	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه
الدائمة	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه	دائمه
المشروطة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
العرفیة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
المشروطة الخاصة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
العرفیة الخاصة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه

جدول الضرب السادس والثامن

الکبریات / الصغریات	الضروریة	الدائمة	المشروطة	العرفیة	المشروطة الخاصة	العرفیة الخاصة
المشروطة الخاصة	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه
العرفیة الخاصة	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه

جدول الضرب السابع

الکبریات / الصغریات	الضروریة المطلقة	الدائمة المطلقة	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المشروطة الخاصة	العرفیة الخاصة	المطلقة العامة	الوجودیة اللاضروریة	الوجودیة اللادائمة	الوقتیة	المنتشرة
المشروطة الخاصة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
العرفیة الخاصة	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه

این بود بیان مختلطات که اقتباس از شمسیه کرده و بطور خلاصه ترجمه نمودیم طالب زیاده ازاین باید رجوع بکتب مبسوطه نماید

میزانٔ دربیان قیاس اقترانی شرطی است

(اندکی از مطلب دور شدیم تقسیم را فراموش نمودی اینجا تکرار مینمائیم تا متذکر کردی) پیش ازاین گفتیم حجة بر سه قسم است قیاس و استقرار و تمثیل وگفتیم قیاس بر دو قسم است اقترانی واستثنائی اقترانی نیز دو قسم یکی حملی و دیگری شرطی از حملی سخنانی گفتیم وگذشت حالا از شرطی سخن میگوئیم

بدانکه قیاس اقترانی شرطی آن است که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات محضه یا از شرطیات وحملیات که سابقاً اشاره نمودیم واقسام آنرا پنج دانسته اند بدین تفصیل

(۱) مرکب از دو متصله (۲) مرکب از دو منفصله (۳) مرکب از حملیه و متصله (۴) مرکب از حملیه و منفصله (۵) مرکب از متصله و منفصله امثلهٔ آنهارا زود باشد که مرقوم داریم

و باید بدانی که در ترکیبات مذکوره البته اشتراکی در مقدمتین آنها هست یعنی جزئی که از احد وسط میخوانی یا محکوم علیه در هر دو مقدمه است یا محکوم به در هر دو یا محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری یا بعکس که محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبریٰ ست

بواسطه این اختلافات در اشتراک اشکال اربعه حاصل میشود (بدین تفصیل

آنکه محکوم به در صغری است ومحکوم علیه در کبری شکل اول است
آنکه محکوم به در صغری وکبری هردو است شکل دوم است
آنکه محکوم علیه در صغری وکبری است شکل سیم است
آنکه محکوم علیه در صغری ومحکوم به در کبری است شکل چهارم

پیش از اینها از قضایای شرطیه سخنها گفتیم وبسیاری از امثلهٔ آنها را مرقوم داشتیم هم موجبه هم سالبه واز قضایای حملیه نیز مثالها زدیم ودر اشکال اربعه وشروط آنها تحقیقات نمودیم فلهذا در اینجا که کلام در قیاسات اقترانی شرطی داریم میتوانی اشکال اربعه را در اقسام ترکیب اینکه نه بحسب شرایط ان خود بفهمی اینجا برای تشویق ذهن شما در این جدول مثالی از ترکیبات مذکوره میگذاریم باقی را خود بفهم شکل (۵۵)

القياسات الشرطية من [illegible]	الصغريات	الكبريات	النتايج
متصلتين ما يتركب منها	كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود	وكلما كان النهار موجوداً فالعالم مضيئ	كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيئ
منفصلتين ما يتركب منها	اما ان يكون هذا العدد زوجاً واما ان يكون فرداً	واما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد	اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فردا
حملية ومتصلة ما يتركب منها	هذا الشيء انساناً	وكلما كان الشيء انسانا كان حيواناً	هذا الشيء حيوان
حملية ومنفصلة ما يتركب منها	هذا عدد	ودائما اما ان يكون العدد زوجاً او يكون فرداً	فهذا اما ان يكون زوجاً او فرداً
متصلة ومنفصلة ما يتركب منها	كلما كان هذا الشيء ثلثة فهو عدد	ودائما اما ان يكون العدد زوجاً او فرداً	كلما كان الشيء ثلثة فاما ان يكون زوجاً او فرداً

بیان قیاس استثنائی

میزان گفتیم قیاس اقترانی است واستثنائی اقترانی را مرقوم داشتیم وگذشت اما قیاس استثنائی چنانچه بخاطر شما باشد درهمین کتاب گفتیم آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در آن مذکور باشد واین قیاس مرکب است از دو مقدمه یک مقدمه شرطیه ویک مقدمه وضع یکی از دو جزء آن یا رفع آن تا آنکه وضع جزء دیگر یا رفع آن لازم آید

وشرطیه موضوعه در آن یا متصله است یا منفصله

آنکه متصله باشد پس استثنائی عین مقدم نتیجه دهد عین تالی را واستثنای نقیض تالی نتیجه دهد نقیض مقدم را ومراد از متصله در این باب لزومیه است (ومخفی نیست) که رفع مقدم رفع تالی ووضع تالی وضع مقدم نتیجه نمیدهد (مثلاً) جایز نیست بگوئی كُلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالْحَرَارَةُ مَوْجُودَةٌ پس رفع مقدم کنی وگوئی لَكِنَّ الشَّمْسَ لَيْسَتْ بِطَالِعَةٍ که نتیجه دهد فَالْحَرَارَةُ لَيْسَتْ بِمَوْجُودَةٍ (ایضاً) جایز نیست که وضع تالی نمائی وگوئی لَكِنَّ الشَّمْسَ طَالِعَةٌ که نتیجه دهد فَالْحَرَارَةُ مَوْجُودَةٌ (چرا جایز نیست) برای اینکه جایز است که حرارت موجود باشد وشمس طالع نباشد (علت عدم جواز چیست) علت این است که تالی اعم است وچون اعم باشد نتیجه نمیدهد بطوری که گفتیم

اما آنکه منفصله باشد یا حقیقیه است یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو

انکه حقیقیه است پس استثنای هرجزوی که فرض کنند از او نتیجه نقیض آن دیگر دهد واستثنای نقیض هرجزوی که فرض کنند نتیجه عین دیگر دهد

(ومراد از منفصله در این باب عنادیه است)

وآنکه مانعة الجمع باشد نتیجه قسم اول دهد وبس یعنی استثنای عین هرجزوی که باشد نقیض دیگری نتیجه میدهد

وآنکه مانعة الخلو باشد نتیجه قسم ثانی دهد وبس یعنی استثنای نقیض هر جزوی که باشد عین دیگری نتیجه دهد

واز تقریرات فوق ما دانستی که قیاس استثنائی دو قسم است قسمی اتصالی وقسمی انفصالی که بیان آنها گذشت از شکل (۵۶) بفهم

اقسام قیاس استثنائی شکل (۵۶)		
	ما یترکب من متصلة لزومیة مع وضع المقدم ینتج وضع التالی فله نتیجة واحدة	لو کان هذا الجسم انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان
	ما یترکب من متصلة لزومیة مع رفع التالی ینتج رفع المقدم فله نتیجة واحدة	لو کان هذا الجسم انسانا کان حیوانا لکنه لیس بحیوان فهو لیس بانسان
	ما یترکب من منفصلة حقیقیة مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر ومع رفع احد الجزئین ینتج وضع الجزء الاخر فله اربع نتایج	هذا العدد اما زوج او فرد لکنه زوج (فلیس بفرد) لکنه فرد (فلیس بزوج) لکنه لیس بزوج (فهو فرد) لکنه لیس بفرد (فهو زوج)
	ما یترکب من منفصلة مانعة الجمع مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم اما حجر او شجر لکنه شجر فلیس بحجر لکنه حجر فلیس بشجر
	ما یترکب من منفصلة مانعة الخلو مع رفع احد الجزئین ینتج وضع جزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم اما لا شجر او لا حجر لکنه لیس بلا شجر فهو لا حجر لکنه لیس بلا حجر فهو لا شجر

در بیان استقراء است

میزان ۱ سخن را اعاده میکنیم ومیگوئیم حجت بر ۳ قسم است قیاس واستقراء وتمثیل از قیاس با قسامها سخنها گفتیم

امّا استقراء پیش از این گفتیم که آن استدلال است بحال جزئی بر حال کلی یعنی بسبب حال جزئی بدانند حال کلی را واکثر بهمین طور تعریف نموده اند بعضی طور دیگر گفته که استقراء یا تام است یا ناقص

امّا تام آنست که تتبع شود در آن حال جزئیات بتمامها واین قسم را قیاس مقسم میگویند مثالش در شکل آتیه مرقوم میشود

امّا ناقص نیز دو قسم است (بدین تفصیل)

قسمی تتبع میشود در آن حال جزئیات ومقصود بآن حکم کلی است این قسم را مفید ظن میدانند مثال این قسم نیز خواهد آمد

قسمی دیگر تتبع میشود در آن حال جزئیات ومقصود بآن حکم جزئی میباشد این قسم را مفید یقین دانند مثال این قسم ایضا مذکور خواهد گردید

وتحقیقاتی دیگر در این مطلب (یعنی استقراء) نموده اند که این مختصر را مجال ذکر آنها نیست رجوع بکتب مبسوطه باید نمود

اکنون جدولی رسم مینمائیم ومطالب مذکوره فوق را عربیا از کلمات قوم برای تشویق ذهن ورسوخ در خاطر شما تکرار میکنیم باید خوب تفکر کنی وبفهمی این جدول شکل (۵۷) میباشد

الاستقراء اما تام و اما ناقص اما التام فهو تصفح حال جميع الجزئيات باسرها ويسمى القياس المقسم وهو يفيد اليقين و اما الناقص فهو قسمان قسم يتصفح فيه احوال الجزئيات ويكون المقصود به الحكم الكلى وهذا القسم لا يفيد الا الظن وقسم يتصفح فيه احوال الجزئيات ويكون المقصود به الحكم الجزئى وهو يفيد اليقين

للاستقراء الناقص مثال القسم الثانى	للاستقراء الناقص مثال القسم الاول	التام مثال الاستقراء
بعض الحيوان فرس وبعضه انسان وكل فرس يحرك فكه الاسفل عند المضغ و الانسان ايضا كذلك (نتيجه) بعض الحيوان يحرك	كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان كذلك والفرس كذلك والبقر كذلك الى غير ذلك من افراد الحيوان	كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق من الحيوان حساس وكل غير ناطق من الحيوان حساس (نتيجه) كل حيوان حساس

در ذکر تمثیل است

میزان تمثیل اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت آن در جزئی دیگر (بعبارة اخری) استدلال بحال جزئی است برحال

جزئی دیگر یعنی بسبب حال جزئی حال جزئی را میدانیم بنابر معنی مشترکی که میان آنهاست

و فقها این تمثیل را قیاس میخوانند (هرکسی را اصطلاحی داده اند)
و منطقیین تمثیل را منقسم بدو قسم نموده اند تمثیل قطعی و تمثیل غیر قطعی
اما تمثیل قطعی گویند مفید یقین است (مثال پارسی) گیهان مانند خانه است در نا ربودن از آن روی که نیازمند است بسوی آفریننده پس میباشد گیهان نیازمند بسوی آفریننده نیز
اما تمثیل غیر قطعی گویند مفید ظن است (مثال پارسی) گیهان مانند خانه میباشد در سازواری از آن روی که نو است پس میباشد گیهان نو نیز
مثال عربی را در شکل آتیه از کلمات قوم مرقوم میداریم
و باید بدانی که عمده در طریق تمثیل دوران و تردید است
اما دوران علامت بودن وصفی است که علت از برای حکم باشد
اما تردید که آنرا اسبر بسین مهمله و بای موحده نیز خوانند و تقسیم ایضا گویند (بهر صورت) آن ایراد اوصاف اصل است و ابطال بعض آنها برای تعیین باقی از برای علیت
در باب تمثیل این رساله را گنجایش بیش از این نیست
اکنون جدولی رسم میکنیم و مطالب فوق را عربیا در ان درج مینمائیم از کلمات منطقیین و تکرار مطلب و مثال برای این است که خاطر نشان شما شود و درست بدانی این جدول شکل (۵۸) میباشد

التمثيلُ هُوَ المؤلفُ مِن قضايا يَشتمل على بيان مشاركةِ جزئي بجزئي أخر في علةِ حكمٍ له ليثبت ذلك الحكم في ذلك الجزئي وهُوَ الذى يُسمُونه الفقهاُ قياساً

مثال التمثيل القطعي يفيد اليقين	مثال التمثيل غير القطعي يفيد الظن
العالم كالبيت في الامكان و هو علةٌ للاحتياج الى المؤثر فيكون العالم محتاجاً الى المؤثر ايضاً	العالم كالبيت في التاليف هو علة الحدوث فيكون العالم حادثاً ايضاً

العمدة في طريق التمثيل الدوران و الترديد

اما الدوران علامة كون الوصف علة للحكم اعنى علامة كون السكر علة للحرمة الخمر

الخمر

ما دام مُسكر أحرامٌ	اذا زال عنه الاسكار زالت عنه الحرمة

اما الترديد هو ان يتفحص اوّلاً اوصاف الاصل ويُردّد ان علة الحكم هل هذه الصفة او تلك ثم يبطل ثانياً حكم علية كلٍ حتى يستقر على وصف واحده

اما الاسكار	اما الرائحة المخصوصة	اما الطعم المخصوص	اما اللون المخصوص	اما الميعان	اما الاتخاذ من العنب	[illegible]
هذا هي علة	ليس بعلة لوجوده في [illegible] ايضاً	ليس بعلة لوجوده في التفاح الحامض	ليس بعلة لوجوده في الياقوت	ليس بعلة لوجوده في الماء	ليس بعلة لوجوده في الدبس	

دیباچہ

در بیان صناعات خمسه

میزان گفته اند چنانچه قیاس باعتبار هیأت وصورة منقسم میشد بسوی استثنائی واقترانی باقسامها همچنین باعتبار مادّه منقسم میشود بسوی صناعات خمسه (بدین تفصیل) برهان جدل خطابه شعر مغالطه

وچنانچه واجب بود بر منطقی نظر در صورة اقیسه همچنین واجب است نظر ان در مواد اقیسه یعنی چنانکه احتراز از خطار در فکر میشود از جهة صورة نیز احتراز از خطار در فکر باید نماید از جهة مادّه (برخی بدین طریق تقسیم کرده اند)

گفته اند قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینیات است یا غیر برهانی است ومؤلف از یقینیات نیست

انکه مؤلف از یقینیات است اصولش شش است (بدین تفصیل)

(۱) اوّلیات وان قضایائیست که تصور طرفین آنها با نسبت کافی در حکم وجزم باشد (مثل) الكلّ اعظم مِنَ الجزء

(۲) مشاهدات وآن بر دو قسم است یا بحس ظاهر است یا بحس باطن انکه بحس ظاهر است خوانده میشود حسّی (مثل) الشمس مضيئةٌ انکه بحس باطن است گفته میشود وجدانی (مثل) انّ لنا جوعاً وعطشاً

(۳) تجربیات قضایائی هستند که از زیادتی تجربه و دیدن پی در پی حاصل شود (مثل) السقمونيا مُسهل للصفراء

(۴) حدسیات قضایائی میباشند که حکم میشود بانها بحدس قوی از
نفس که مفید برای علم باشد (مثل) نور القمر مستفاد من الشمس
(۵) متواترات قضایائی را گویند که حاصل میشوند باخبار جماعتی و بکثرت
شهادات آنها که کذب ان عقلا ممتنع باشد (مثل) مکة موجودةٌ
(۶) فطریات قضایائی هستند که از ذهن غایب نیستند نزد تصور
و ملاحظهٔ اطراف آنها (مثل) الاربعة زوجٌ

اما ان قیاس که غیر برهانی است و مؤلف از یقینیات نمیباشد
جدل و خطابه و شعر و مغالطه است

اما جدل مؤلف است از مشهورات و مسلمات

مشهورات قضایائی هستند که آرا کل مطابق دران باشد (مثل) الاحسان
حسنٌ و الظلم قبیحٌ یا آرا طایفهٔ دران مطابق بود مثل ذبح حیوانات
نزد طایفهٔ از هنود و قس علی هذا

مسلمات قضایائی هستند که مسلم داشته شود از خصم در مقام مناظره
(مثل) تسلیم فقها مسائل اصول فقه را مثل اینکه در صورت یقین در
وضو و شک در ناقض میگویند اصل بقا بر طهارت است

اما خطابه مؤلف است از مقبولات و مظنونات

مقبولات قضایائی هستند که اخذ شده باشد از کسانی که معتقد آنها باشیم
مثل انبیا و اولیا و حکما و امثال آنها مثل اینکه الصلوات الخمس واجبةٌ
والصوم واجب فی شهر رمضان والصلوة فی المسجد افضل و فی الحمام مکروهٌ

والملک

والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

مظنونات قضایائی هستند که حکم شود در آنها حکم راجح غیر جازم مثل فلانٌ
یطوف باللیل فهو سارقٌ

اما شعر مؤلف است از مخیلات مثل خیالات شعرا که ترغیب و ترهیب
میکند نفس را (مثل) الخمر یاقوتیة سیالة (یا) العسل مرّة مهوّعة
و چون مقرون بسجع و قافیه باشد البته تاثیر ان بیشتر است

(مثل قول عرب)

شمیسة کرم برجها قعر دنها — و مشرقها الساقی و مغربها فمی

(مثال از شعر پارسی)

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

اما مغالطه که از اسفسطه نیز گویند مؤلف است از وهمیات و مشبهات

وهمیات قضایائی هستند که حکم میکند بآنها وهم در امور غیر محسوسه
(مثل) کل موجود فهو متحیزٌ

مشبهات قضایائی اند کاذبه که شبیه اند بصادقه بواسطه اشتباه لفظی
یا معنوی اشتباه لفظی مثل اینکه از برای صورت فرس منقوش بر دیوار بگوئی تلک
الصورة فرسٌ و کل فرس صهال نتیجه بگیری که ان تلک الصورة صهالة اشتباه
معنوی مثل اینکه رعایة وجود موضوع را در موجبه ننمائی و بگوئی کل انسان و
فرس فهو انسان و کل انسان و فرس فهو فرس نتیجه بگیری بعض الانسان فرس
اکنون صناعات خمسهٔ مذکوره را در شکل (۵۹) تکرار مینمائیم که بفهمی

البرهاني يتألف من اليقينيات اصولها ستة		
الفطريات		الاربعة زوج وكل زوج منقسم بمتساويين (فالاربعة منقسمة بمتساويين)
المتواترات		مكة موجودة وكل موجودة سوى الله محدث (مكة محدث)
الحدسيات		نور القمر مستفاد من الشمس وكل ما هو مستفاد من الشمس عرض (نور القمر عرض)
التجربيات		السقمونيا مسهل للصفراء وكل مسهل للصفراء دواء (السقمونيا دواء)
المشاهدات	الحسيات	الشمس مشرقة وكل مشرقة غير مظلم (الشمس غير مظلم)
	الوجدانيات	الجوع والعطش من الكيفيات وكل الكيفيات من الاعراض (الجوع والعطش من الاعراض)
الاوليات		الدار كل بالنسبة الى البيت والكل اعظم من الجزء (الدار اعظم من البيت)

غير البرهاني يتألف من غير اليقينيات اصولها سبعة		
الجدلي يتألف من المشهورات او المسلمات	المسلمات	لا تنقض اليقين بالشك وكاصالة البرائة واصل العدم والاستصحاب وغيرها
	المشهورات	الاحسان حسن
الخطابي يتألف من المقبولات او المظنونات	المظنونات	فلان يطوف بالليل فهو سارق
	المقبولات	الصلوات الخمس واجبة
الشعري يتألف من المخيلات	المخيلات	الخمر ياقوتية سيالة شفافة براقة غسالة للهم
المغالطي يتألف من الوهميات والمشبهات	المشبهات	الجدار فيه فارة وكل فارة لها اذن فالجدار له اذن
	الوهميات	كل موجود فهو متحير

تمام شد انچه مقصود ما بود در این کتاب بر سبیل ایجاز امید از حضرت باری جلت عظمته که ان مخدوم مذکور در اول کتاب را سودی وافی حاصل آید بلکه دیگران را

اکنون که کتاب باتمام رسید مخدوم میگوید اگر ممکن باشد خلاصه از این کتاب را در ورقه بیان نما بطوری مختصر که زیاده از چهل بیت تخمینی نباشد و بتوان انرا بحفظ داشت این خواهش را نیز امتثال نموده اطاعت مینمائیم بدون رویه مینویسم من الله التوفیق

بسمه تبارك وتعالى

بدانکه هر صورت که در قوه مدرکه انسانی حاصل شود یا تصور است یا تصدیق

تصدیق ان صورت حاصله ایست که نسبت چیزی بچیزی است خواه بایجاب چون (زید کاتب) خواه بسلب چون (زید لیس بکاتب) وتصور صورت حاصله ایست که غیر نسبت چیزی بچیزی باشد چون تصور زید و عمرو وغیر ذلك

وبدانکه تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجة خوانند حجت بر سه قسم است (یکی) قیاس که ان استدلال است از حال کلی بر حال جزئی (دیگر) استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال کلی (دیگر) تمثیل استدلال بحال جزئی است بر حال جزئی دیگر

اما قیاس باعتبار هیئته وصورة منقسم میشود بسوی استثنائی واقترانی

استثنائی چون ان کان هذا انسانا کان حیوانا لکنه لیس بحیوان
(نتیجه میدهد) ان هذا لیس بانسان
اقترانی منقسم میشود بدو قسم حملی و شرطی حملی مثل العالم متغیر و کل متغیر
حادث (نتیجه میدهد) فالعالم حادث اما شرطی چون کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا فالعالم مضئی (نتیجه میدهد)
کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضئی
اقترانی ایضا منقسم میشود باعتبار ماده بسوی صناعات خمسه (یعنی)
برهان جدل خطابه شعر مغالطه که از اسفسطه نیز خوانند و این وقتی
است که در مقابل حکیم استعمال شود و مشاغبه نیز گویند هرگاه در
مقابل غیر حکیم باشد
اما برهان مرکب است از یقینیات و اصول ان شش است (۱)
اولیات مثل الکل اعظم من الجزء (۲) مشاهدات اگر مشاهده ظاهر
باشد از احسی گویند مثل النار محرقة و اگر باطنه باشد وجدانی خوانند
مانند ان لنا جوعا و عطشا (۳) تجربیات مثل السقمونیا مسهل للصفراء
(۴) حدسیات مثل نور القمر مستفاد من الشمس (۵) متواترات
مانند مکة موجودة (۶) فطریات همچون الاربعة زوج
اما جدل مؤلف است از مشهورات و مسلمات
مشهورات چون العدل حسن و الظلم قبیح
مسلمات تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را

اما خطابه مؤلف است از مقبولات و مظنونات
مقبولات قضایائیست که اخذ از اولیاء و حکماء میشود
مظنونات چون فلان یطوف باللیل فهو سارق
اما شعر مؤلف است از مخیلات و آن قضایائیست که اذعان و اعتقاد
ندارد بانها نفس و لکن نفس متاثر میشود چون
دل من از غمت دریای خون شد ز شکت دیده ام طوفان نوح است
اما مغالطه مؤلف میشود از وهمیات و مشبهات
وهمیات قضایائیست که حکم میکند بان وهم در غیر محسوس مانند حکم وهم
بخوف از موت
مشبهات قضایای کاذبه ایست که شبیه بصادقه باشد (مثل)
طلاق موقوف است بر نکاح و نکاح موقوف است بر تراضی طرفین نتیجه
میدهد که طلاق موقوف است بر تراضی طرفین و حال انکه رضای زوجه در
طلاق شرط نیست اَلطَّلَاقُ بِیَدِ مَنْ اَخَذَ بِالسَّاقِ اختیار با زوج است فقط
این خلاصه نیز تمام شد و ازان حمد میکویم حق جل و علا را که موفق
گردیدم باتمام آن فی شهر الله الاصم و قد مضت
من الهجرة النبویه علیه و اله الاف
التحیه سبع و ثلاثمائة بعد الالف
الحمد لله رب العالمین
سنه ۱۳۰۷

اقل احقر سادات حسینی میرزا محمد مسیح الله دهلوی کاتب این کتاب مستطاب گوید که چون اتمام استنساخ آن از جناب فضایل مآب میرزا محمد قدرت الله برادر نیک اختر این بنده مکتوبی رسید محتوی بر چند سؤال و خواهش اشعاری که در ذیل نگاشته میشود از جناب حکمت مآب مؤلف این نسخه شریفه (اعنی فرصت) ادام الله تعالی شرفه جوابهائی را که به نثر فرمودند فرستادم و اشعار را در اینجا بیادگار نگاشتم

(سؤال) نوعی از تشریع است که در هر شعری چهار قافیه می آورند یعنی یک قافیه در حشو مصارع اول یک قافیه در عروض یک قافیه در حشو مصرعهای دوم یک قافیه در ضرب که قافیه هر کدام بر یک نسق باشند دیده یا گفته اید

(جواب) ارتجالا عرض شد

چون حاصل کار جهان پیوسته باشد درد و غم   می نوش تا یابی امان از درد و از غم و ز الم
ساقی بده رطلی گران بنواز مطرب چنگ و نی   کاینم بدل آرد طرب آنم زداید درد و غم
خواهم که در دیر مغان نوشم همی از جام می   در سال و ماه و روز و شب در هر زمانی دمبدم
هم در تموز و هم خزان هم در بهار و هم بدی   نه بر لب پیمانه لب در دیر باشی یا حرم
تا چند آری بر زبان نام جم و کاوس و کی   گر جام جمشیدی طلب با نغمهای زیر و بم
یا ترک خوئی گوی هان با مشک بوئی نوش هی   صوت حجازی چون عرب جام عقاری چون عجم

اندر بدیع و در بیان فرصت که عمری کرد طی
گفتا این غزل را بی تعب زد چو از تشریع دم

(سؤال) اقسام التفات را بعضی شش قسم و برخی هشت دانند

(علی ای حال) جز عرب ندیده ام عجمی همه را در غزلی آورده باشد اگر دیده اید کسی گفته یا خود آنجناب مدظله العالی فرموده اید مرقوم دارید

(جواب) بلی زمانی که مطول میخواندم بفرموده استاد مجد خود گفتم اینست

داد را آن پیر سخندان قدوه اهل وصول   آنکه بربوده است گوی معرفت را از فحول
آنکه بر ما پیشوا باشد ز بعد اوصیا   همچو کایشانند بر ما پیشوا بعد از رسول
از معانی روزی اندر انجمن بودش بیان   آنچنان کز یک بیانش عاجز اند اهل عقول
ناگهان از التفات افکند بر من چشم و دید   سرخوشم از جام تقریرش چو مخمور از شمول
گفت فرصت التفاتی را که خواندی از بدیع   درج کن در یک غزل صافی تر از آب زلول
گفتمش بالرأس والعین ای ز حکم محکمت   در ره دین هر که سر پیچید میگردد ضلول
لاجرم برجستم و رفتم پی انشا شعر   سر فرو بردم بجیب فکر در کنج خمول
هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت   ارتجالا گفتم و در گفتنش بودم عجول

(غزل)

داد ساقی ساغری دوشم ز صهبای وصول   شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول
بعد از این روی من و سوی تو ای پیر مغان   رای رای اوست گر ردم نماید یا قبول
مقصد از مسجد نشد حاصل مرا باید کنون   رو بدیر آری که تا مقصودت آید در حصول
چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل   زانکه بر ناید مرادم از فروع و از اصول
یک نظر دیدم رخش زان کوشم اندر وصل وی   قَدْ رَاٰهَا نَظْرَةً مِنْ تِلْكَ يَسْعٰى لِلْوُصُول
شیخت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند   لَيْسَ لِي فِي الْعِشْقِ سَمْعٌ يَا نَصِيحِي مَا تَقُول
دوست گو دشنام گوید اِنَّ ذَا خَيْرُ الْمَقَال   یا ز مهرم حال پرسد اِنَّهُ نِعْمَ الْمَقُول

گر به تیرم میزند در عشق چشمش کو چه باک
لا ابالی مَن یَرُوم الحَرب عَن جَرحِ النُصُول

(سؤال) مستزاد را در رباعی و غزل گفته اند قصیده تمامی که دارای این صنعت باشد اگر موجود است مرقوم دارید

(جواب) این قصیده را در مدح امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة والسلام قدیم عرض کرده ام

ای دریغا در جوانی گرد پیر این چرخ پیرم
زار و نالان و ضریرم
شد قلم جای عصا در کف ز دست جور تیرم
جز عصا کو دستگیرم

خود نه پیر سالخوردم گر بقامت همچو دالم
خرد سالم خرد سالم
گردش گردون دون در خرد سالی کرد پیرم
شد کمان قد چو تیرم

روزگاری شد که تا خود روزگار کینه گستر
این جفاجوی ستمگر
چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد اسیرم
از جفایش ناگزیرم

ز نفاقش گشته پشت از بار محنت چون هلالم
بر دل از این غم ملالم
وز جفایش گشته رخ از گرد غم همچون زریرم
بخت وارون همچو قیرم

روزگارا چون ترا دانم که بس ناپایداری
همچو سیل اندر گذاری
زین سبب همچون کسان نی طالب جاه و سریرم
نی پی مال کثیرم

گر کسان را در سرا گسترده باشد فرش زیبا
یا استبرق یا که دیبا
گو که اندر خانه باشد بوریا فرش و حصیرم
یا زمین و خاک تیرم

خواجه را گر جامه شد گنجا حریر و خز و اطلس
بیش ازینش یا که زین پس
گو بود کرباس در بر جای گنجای حریرم
یا که بر جای حریرم

محتشم را گر ز حشمت شد نصیب از خوان رنگین
هم ز چرب و هم ز شیرین
گو نباشد در جهان قسمت بجز نان پذیرم
یا که نان نیم سیرم

همچو منعم گو نباشد مر مرا صد گونه نعمت
نی ز مال و نی ز دولت
داده نعمتها چو از فضل و هنر حی قدیرم
آن خداوند خبیرم

هم بگاه نقش دلکش همچو مانی بی بدیلم
اندر این فن بی عدیلم
هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم
در سخندانی شهیرم

در نجوم و نخواید ر همچو بو سهل و تمیمم
نیز حکمت را علیمم
هم به نثر و نظم اکنون همچو وصاف و ظهیرم
شعر تازی را جریرم

با چنین فضل و هنر باشد مرا تفضیل دیگر
کان بود از فضل برتر
باشد آن تفضیل مداحی بدرگاه امیرم
آن شه گردون سریرم

پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت
منبع جود و عنایت
آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم
عرش هم گوید حقیرم

علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان
مطلع انوار ایمان
آفتاب از نور رای انورش گوید منیرم
هم ز رویش مستنیرم

از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر
هم بباطن و هم بظاهر
تیر را فخر اینکه در دیوان او کمتر دبیرم
تا که بر چرخ مدیرم

قنبرش را می سزد تا حکمت آموزد بلقمان
وین شگفتی نیست از آن
بل عجب هم نی که گوید پیر هر روشن ضمیرم
کاملان را جمله پیرم

پادشاها سرورا میرا بها بنده نوازا
ای ز مدحت بی نیازا
من که تا مدح تو گویم تو بزرگ و من حقیرم
تو غنی و من فقیرم

ای ز مدحت بی نیازا
من ذلیل و مستجیرت من مطیع و مستعینت
من فقیر و مستکینت
داورا من بنده فرصت با تو دارم عرض حالی
تا شود دفع ملالی
روزگاری شد که از جور سپهر و کید انجم
وز نفاق و کین مردم
آسمان را با من دلخسته هر دم کینه باشد
این مرا دیرینه باشد
از نفاق بی وفاق ابنای دهرم دل چو خون شد
وانکه از چشمم برون شد
لیک دانم زین سپس خواهم شدن فارغ ز هر غم
شادمان گردم بعالم
گرچه از دست جفاهای سپهر از پا فتادم
رو بدرگاهت نهادم
خواهم ایدون سر نهم بر آستانت از ارادت
تا مگر یابم سعادت
هم امیدم از تو این باشد که اندر روز محشر
خود ز لطف بیحد مر

تو غنی و من فقیرم
تو معینم تو ظهیرم تو امیرم تو مجیرم
هم توئی نعم النصیرم
چون تو هر جایکه باشی معین و هم ظهیرم
هم تو خود باشی امیرم
بر شد آه آتشین پیوسته تا چرخ اثیرم
بل بکیوان شد نفیرم
گر کمان کین زند پیوسته خود بر سینه تیرم
کی چنین آخر جدیرم
همچنین پیوسته خون باران چو آن ابر مطیرم
گشته دامن چون غدیرم
خوانده نک چون بدرگاه خود ای پیر کبیرم
چون ترا من مستجیرم
دانم از پا چون درآیم خود تو باشی دستگیرم
الله الله دستگیرم
تا که جان دارم به تن از درگهت سر بر نگیرم
تا بدان درگه بمیرم
شافع عصیان شوی نزد خدای بصیرم
خالق حی قدیرم

الحمد لله والمنه که تمام شد این کتاب مستطاب مسمی باشکال المیزان علی ید اقل السادات میرزا سید محمد مسیح الله دهلوی ابن مرحوم مغفور سید حفیظ الله بخارائی بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و بیست و دو هجری در بندر معمورهٔ بمبئی در مطبع سپهر مطلع ناصری صورت انطباع پذیرفت

ای زهدحت بی نیازم — تو غنی و من فقیرم

من ذلیل و مستجیرت من مطیع و مستعینت — تو معینم تو ظهیرم تو امیرم تو مجیرم

من فقیر و مستکینت — هم توئی نعم النصیرم

داورا من بنده فرصت با تو دارم عرض حالی — چون تو هر جا که باشی معین و هم ظهیرم

تا شود دفع ملالی — هم تو خود باشی امیرم

روزگاری شد که از جور سپهر و کید انجم — بر شد آه آتشین پیوسته تا چرخ اثیرم

وز نفاق و کین مردم — بل بکیوان شد نفیرم

آسمان را با من دلخسته هر دم کینه باشد — کز کمان کین زند پیوسته خود بر سینه تیرم

این مرا دیرینه باشد — کی چنین آخر جدیرم

از نفاق بی وفاق ابنای دهرم دل چو خون شد — همچنین پیوسته خونباران چو آن ابر مطیرم

وانکه از چشمم برون شد — کشته دامن چون غدیرم

لیک دانم زین پس خواهم شدن فارغ زهر غم — خوانده تا که چون بدرگاه خود ای پیر کبیرم

شادمان گردم بعالم — چون ترا من مستجیرم

گرچه از دست جفاهای سپهر از پا فتادم — دانم از پا چون در آیم خود تو باشی دستگیرم

رو بدرگاهت نهادم — الله الله دست گیرم

خواهم ایدون سر نهم بر آستانت از ارادت — تا که جان دارم به تن از درگهت سر بر نگیرم

تا مگر یابم سعادت — تا بدان درگه بمیرم

هم امیدم از تو این باشد که اندر روز محشر — شافع عصیان شوی نزد خداوند بصیرم

خود ز لطف بی حد و مر — خالق حی قدیرم

الحمد لله والمنه که تمام شد این کتاب مستطاب مسمی باشکال المیزان علی ید اقل السادات میرزا سید محمد مسیح الله دهلوی ابن مرحوم مغفور سید حفیظ الله بخارائی بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و بیست و دو هجری در بندر معموره بمبئی در مطبع سپهر مطلع ناصری صورت انطباع پذیرفت